تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب چهل و نهم**

**مرگ و برزخ**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 6**

**بخش اول: مرگ و زندگی**

## فصل اول : تعریف مرگ و زندگي در آيات قرآن 8

### آفرينش مرگ و زندگي

### هدف از آفرينش مرگ و زندگي

### تقدير مرگ و فلسفه آن

### حكم عمومي مرگ و بازگشت

### بازگشت انسان به سوي مالك خود

### عموميت و استمرار در حيات و مرگ

### مرگ، دری به سوی نعمتهای خدا

### نفی فرار از مرگ

### مرگ، سرنوشت محتوم

### وَ اللَّهُ يُحىِ وَ يُمِيت

**مرگ، نوع و محل معین آن**

**مرگ، رسيدن به پايان شمارش عمر**

### مرگ در راه دين

### مرگ مهاجرین الی الله

### شهيد شدن در جهاد

### مرگ در حال اسلام

### مسلمان مردن

### ارزش مسلمان مردن !

### مرگ در حال كفر

### برابر نبودن مرگ و زندگي مجرمان با صالحان

### مرگ، قبر، نشر، و طبع كفرانگر انسان

### انقراض انسانها به وسيلة عذاب دنيوي

### بازگشت ناپذيري مجتمع هلاك شده

### دليل عذاب انقراض و عدم انقراض اقوام گذشته

### هلاك شدگان به دنيا باز نخواهند گشت!

### مسئلة فوت و رفع (بالا بردن) عيسي(ع)

### مرگ: آمدن يقين، تبديل غيب به شهود و خبر به عيان

### فصل دوم: تعريف اجل مسمّي و غير مسمّي در آيات قرآن 29

### اجل مبهم و اجل مسمي

### اجل مسمي

### اجل مسمي، آخرين مهلت، و آخرين مرحله

### ارتباط اجل غير مسمي با ايمان و تقوي و اطاعت

###  قدرت كشش اجل ها

### استدراج و املاء - هلاكت از راه افزايش نعمت و تأخير اجل

### مرگ انسان، فقط با اذن خدا و اجل او

**فصل سوم: مرحله قبض روح انسان 36**

### جان ستاني ملك الموت و رجوع انسانها به خدا

### ملك الموت در روايات اسلامي

### قيافه ملك الموت ( از مشاهدات رسول الله در شب معراج)

### جان كندن حق است! و مردن، انتقال به خانه ديگر

### گرفتن جان انسانها در حين خواب و حين مرگ

### مرگ و خواب

### ملائكه حافظ جان انسان، و ملائكه مامورگرفتن جان انسان

### معقبات يا مراقبان انسان

### قطع ارتباطات مادي و تنهائي انسان در بازگشت

### سؤال قبر - سؤال ملائكه از دينداري انسان تازه مرده

### عذاب دردناك ظالمين در غمرات موت

### سؤال ملائكه موت درباره خدايان دروغين !

### تسليم كافران در حال جان كندن

### فزع كفار در حال مرگ و گرفتاري از مكان قريب

### وقتي كه جان به حلقوم مي رسد!

### حالت احتضار و مرگ مقربين و اصحاب يمين

### حالت احتضار و مرگ مكذبين و ضالّين

### نمونه اي از شكنجه كفار بوسيلة ملائكه موت

### مرگ، زمان ظهور ملائكه

### روز مشاهده ملائکه، روز بی بشارت مجرمین!

### پشيماني لحظه مرگ، و آرزوي مهلت براي انفاق

### نقش فرشتگان در مرگ و عالم بعد از مرگ

### جان دادن با شكنجه ملائكه !

**فصل چهارم : تعريف برزخ در آيات قرآن 59**

### برزخ، فاصلة مرگ تا قيامت

### عالم برزخ - دومین زندگی

### ادامة زندگي شهدا در برزخ، و ادامه فعل و شعور آنها

### حيات برزخي شهدا

### زندگي در مرگ

### ورود سريع به بهشت برزخي

### دليلي بر وجود عذاب و آتش در برزخ

### مدت درنگ در قبر

### عدم احساس زمان در برزخ

### نمونه ای از مرگ طولانی و عدم احساس زمان

### برگشت علم قبلی انسان بعد از مرگ و احیاء مجدد

### منع شيطان از دخالت در برزخ

### زندگي غير اجتماعي انسان در برزخ و آخرت

### چگونگي محفوظ بودن انسان مرده و خاك شده

### بحثى پيرامون تجرد نفس

### سير عوالم بعد از مرگ

### روايات اسلامي در باره برزخ و زندگى بعد از مرگ

### در برزخ استكمال نيست!

### عرضه بر آتش برزخ، قبل از دخول درعذاب قيامت

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

**مرگ و برزخ**

## فصل اول

**تعریف مرگ و زندگي**

 **در آيات قرآن**

# آفرينش مرگ و زندگي

* ” الَّذِى خَلَقَ الْمَوْت وَ الحَيَوةَ ...،
* كسى كه موت و حيات را آفريده است.... “

از تعليم قرآن شريف برمى‏آيد كه مرگ به معناى عدم حيات نيست، بلكه به معناى انتقال است و امرى است وجودى كه مانند حيات خلقت‏پذير است.

كلمه **حيات** در مورد چيزى بكار مى‏رود كه آن چيز حالتى دارد كه به خاطر داشتن آن حالت داراى شعور و اراده شده است .

و كلمه **موت** به معناى نداشتن آن حالت است، چيزى كه هست به طورى كه از تعليم قرآن برمى‏آيد معناى ديگرى به خود گرفته، و آن عبارت از اين است كه همان موجود داراى شعور و اراده از يكى از مراحل زندگى به مرحله‏اى ديگر منتقل شود، قرآن كريم صرف اين انتقال را **موت** خوانده با اينكه منتقل شونده شعور و اراده خود را از دست نداده است.

 ( مستند: آيه 2 سوره ملك - الميزان ج 19 ص 585)

# هدف از آفرينش مرگ و زندگي

* ” الَّذِى خَلَقَ الْمَوْت وَ الحَيَوةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكمْ أَحْسنُ عَمَلاً وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ،
* كسى كه موت و حيات را آفريده تا شما را بيازمايد كه كدامتان نيكوكارتريد و او عزيزى آمرزنده است!“

**” لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكمْ أَحْسنُ عَمَلاً** **- تا شما را بيازمايد كه كدامتان نيكوكارتريد.“**

 اين آيه بيانگر **هدف** **از خلقت موت و حيات** است:

يعني خداى تعالى شما را اينطور آفريده كه نخست موجودى زنده باشيد، و سپس بميريد، و اين نوع از خلقت مقدمى و امتحانى است، و براى اين است كه به اين وسيله خوب شما از بدتان متمايز شود، معلوم شود كدامتان از ديگران بهتر عمل مى‏كنيد، و معلوم است كه اين امتحان و اين تمايز براى هدفى ديگر است، براى پاداش و كيفرى است كه بشر با آن مواجه خواهد شد.

آيه فوق اشاره‏اى هم به اين نكته دارد كه مقصود بالذات از خلقت رساندن جزاى خير به بندگان بوده، چون در اين آيه سخنى از گناه و كار زشت و كيفر نيامده، تنها عمل خوب را ذكر كرده و فرموده خلقت حيات و موت براى اين است كه معلوم شود كدام يك عملش بهتر است.

پس **صاحبان عمل نيك مقصود اصلى از خلقتند،** و اما ديگران به خاطر آنان خلق شده‏اند.

آن صفتى كه بر وجود هر چيزى مترتب مى‏شود، و در غالب افراد سريان دارد، غايت و هدف آن موجود به شمار مى‏رود، هدفى كه منظور آفريننده آن از پديد آوردن آن همان صفت است، مثل حيات نباتى فلان درخت كه غالبا منتهى مى‏شود به بار دادن درخت، پس فلان ميوه كه بار آن درخت است هدف و غايت هستى آن درخت محسوب مى‏شود، و معلوم مى‏شود منظور از خلقت آن درخت همان ميوه بوده، و همچنين حسن عمل و صلاح آن، غايت و هدف از خلقت انسان است، و اين نيز معلوم است كه صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است براى خودش مطلوب نيست، بلكه بدين جهت مطلوب است كه در به هدف رسيدن موجودى ديگر دخالت دارد.

آنچه مطلوب بالذات است حيات طيبه‏اى است كه با هيچ نقصى آميخته نيست، و در معرض لغو و تاثيم قرار نمى‏گيرد، بنا بر اين بيان، آيه شريفه در معناى آيه زير است كه مى‏فرمايد: ” كل نفس ذائقة الموت و نبلوكم بالشر و الخير فتنة.“

 ( مستند: آيه 2 سوره ملك - الميزان ج 19 ص 585)

# تقدير مرگ و فلسفه آن

* ” نحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكمُ الْمَوْت وَ مَا نحْنُ بِمَسبُوقِينَ‏،
* اين ماييم كه مرگ را بين شما مقدر كرده‏ايم، و كسى نيست كه از تقدير ما سبقت بگيرد!“

وقتى خداى تعالى به انسان هستى مى‏دهد، هستى محدود مى‏دهد، از همان

اولين لحظه تكوينش تا آخرين لحظه زندگى دنيائيش، و تمامى خصوصياتى كه در طول اين مدت به خود مى‏گيرد و رها مى‏كند، همه از لوازم آن محدوديت است، كه يكى از آن خصوصيات هم مرگ او است، پس مرگ انسان مانند حياتش به تقديرى از خدا است، نه اينكه خدا نتوانسته انسان را براى هميشه آفريده باشد.

” ... على ان نبدل امثالكم و ننشئكم فيما لا تعلمون.“

 مي فرمايد: خلقت ما بر اساس تبديل أمثال است، يعنى طبقه‏اى بميرند، و جا براى طبقه‏اى ديگر باز كنند، و نيز بر اين اساس است كه بعد از مردن شما خلقتى ديگر وراى خلقت ناپايدار دنيوى به شما بدهيم، پس مرگ عبارت است از انتقال از خانه‏اى به خانه‏اى ديگر، و از خلقتى به خلقتى بهتر، نه اينكه عبارت باشد از انعدام و فناء .

 (مستند: آيه 60 و 61 سوره الواقعه - الميزان ج 19 ص 230)

# حكم عمومي مرگ و بازگشت

* ” كلُّ نَفْسٍ ذَائقَةُ الْمَوْتِ ثمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ‏،
* هر نفسى مرگ را خواهد چشيد و سپس به سوى ما بازگشت مى‏كنيد!“

خداي تعالي در قرآن مجيد مرگ را تشبيه كرده به چيزى كه چشيدنى باشد آن گاه حكم كرده به اينكه اين چشيدنى را همه خواهند چشيد و خلاصه مرگ عمومى است، و هر كس به زودى و به طور قطع خواهد مرد.

” ثمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ‏- سپس به سوى ما برمى‏گرديد،“ و اين عظمت رجوع به خدا را مي رساند و مي فرمايد: زندگى دنيا جز ايامى ناچيز نيست، و مرگ دنبال سر است، و دنبال آن رجوع به سوى ما براى حساب، پس زينت و جلوه زندگى دنيا كه يك زينت فانى است شما را از آمادگى براى لقاى خدا باز ندارد، و آن آمادگى اين است كه به خدا ايمان بياوريد، و عمل صالح كنيد، كه سعادت ابدى دارد و محروميت از او شقاوت و هلاكت دائمى دارد .

 ( مستند: آيه 57 سوره عنكبوت - الميزان ج : 16 ص : 216)

# بازگشت انسان به سوي مالك خود

* **”**  ... إِنَّا للَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَجِعُونَ‏،
* ... ما ملك خدائيم و بسوى او باز خواهيم گشت! “

قرآن شريف در اين آيه مي فرمايد: انسان مملوك خداست و بازگشتش به سوى مالكش مى‏باشد.

يعني، وجود انسان و تمامى موجوداتى كه تابع وجود آدمى هستند، چه قواى او و چه افعالش، همه قائم به ذات خداى عزيزى هستندكه انسان را آفريده و ايجاد كرده، پس قوام ذات آدمى به اوست و همواره محتاج او، در همه احوالش متكي به اوست، و در حدوث و بقاءش مستقل از او نيست.

چيزى كه هست آدمى تا در اين نشئه زندگى مى‏كند، ضرورت زندگى اجتماعى ناگزيرش كرده ملكى اعتبارى براى خود درست كند و خدا هم اين اعتبار را معتبر شمرده و اين باعث شده كه رفته رفته امر بر او مشتبه گردد و خود را مالك واقعى ملكش بپندارد لذا خداى سبحان در آيه:

* **” لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**
* ملك امروز از آن كيست؟ از آن خداي واحد قهار ! “

مى‏فرمايد: به زودى اعتبار نامبرده لغو خواهد شد و اشياء به حال قبل از اذن خدا برمي گردند، و روزى خواهد رسيد كه ديگر ملكى نماند، مگر براى خدا و بس، آن وقت است كه آدمى با همه آن چيزها كه ملك خود مى‏پنداشت، به سوى خـــداى سبحان برمي گردد.

 ( مستند: آيه 156 سوره بقره - الميزان ج : 1 ص : 531)

# عموميت و استمرار در حيات و مرگ

* ” لَهُ مُلْك السمَوَتِ وَ الأَرْضِ يحْىِ وَ يُمِيت وَ هُوَ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ قَدِير،
* ملك آسمانها و زمين از آن او است، او زنده مى‏كند و مى‏ميراند و او بر هر چيزى توانا است.“

” **يُحىِ وَ يُمِيت** – او زنده مي كند و مي ميراند.“

زنده كننده و ميراننده ( محيى و مميت) دو نام از نامهاى خداى تعالى است. اگر خود اسم را نياورد، و به جاى آن فعل مضارع آورد، براى اين بود كه اشاره كرده باشد به شمول و عموميت آن نسبت به هر احياء و هر اماته، تا در نتيجه شامل ايجاد ملائكه هم بشود، چون حيات ملائكه مسبوق به مرگ نيست، و نيز زنده كردن جنين در شكم مادرش، و زنده كردن مردگان در روز قيامت، و پديد آوردن جمادات مرده كه قبلا زنده نبودند، تا ميراندن در باره آنها صادق باشد، و ميراندن انسان در دنيا و براى بار دوم در برزخ كه آيه شريفه” ربنا امتنا اثنتين و احييتنا اثنتين،“ به آن اشاره دارد، علاوه بر اين، در تعبير به مضارع دلالت بر استمرار نيز هست .

 ( مستند: آيه 2 سوره حديد - الميزان ج 19 ص 253)

# مرگ و زندگی، دری به سوی نعمتهای خدا

* ” هُوَ الَّذِى يُحْىِ وَ يُمِيت فَإِذَا قَضى أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ‏!
* او همان خدايى است كه زنده مى‏كند و مى‏ميراند پس همين كه قضاى چيزى را راند تنها مى‏گويد باش و آن چيز موجود مى‏شود!“

” هُوَ الَّذِى يُحْىِ وَ يُمِيت ...،“ يعنى خداى تعالى كسى است كه عمل زنده كردن و ميراندن از آن اوست، و با اين عمل، زندگان را از عالمى به عالمى ديگر منتقل مى‏كند.

و هر يك از اين ميراندن و زنده كردن مبدأى است براى تصرفاتش به نعمت‏هايى كه با آن نعمت‏ها بر آن كس كه تدبير امرش را مى‏كند تفضل نمايد، چون هر يك از ميراندن و زنده كردن عالمى را به سوى آدمى مى‏گشايد كه در آن عالم از انواع نعمتهاى خدايى استفاده مى‏كند .

(مستند: آيه 67 و 68 سوره غافر - الميزان ج : 17 ص : 526)

# حق و حتمی بودن مرگ

* ” قُلْ إِنَّ الْمَوْت الَّذِى تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَقِكمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عَلِمِ الْغَيْبِ وَ الشهَدَةِ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ‏،
* اى رسول ما بگو عاقبت مرگى كه از آن مى‏گريزيد شما را البته ملاقات خواهد كرد و پس از مرگ به سوى خدايى كه داناى پيدا و پنهانست باز مى‏گرديد و او شما را به آنچه از نيك و بد كرده‏ايد آگاه مى‏سازد!“

در آيه شريفه چند اشاره هست: اول اشاره‏اى است به اينكه مرگ حق است و حتمى است، همچنان كه در جاى ديگر فرموده:” كل نفس ذائقة الموت،“ و باز فرموده:” نحن قدرنا بينكم الموت و ما نحن بمسبوقين.“

دوم اشاره مى‏كند به اينكه برگشت به سوى خدا براى پس دادن حساب اعمال حق است، و در آن شكى نيست.

سوم اشاره دارد به اينكه به زودى به حقيقت اعمالى كه كرده‏اند واقف گشته، تمامى اعمالشان بدون كم و كاست به ايشان برمى‏گردد.

و چهارم اشاره دارد به اينكه چيزى از اعمال آنان بر خداى تعالى پوشيده نيست. و به خاطر اين كه به اين معنا اشاره كرده باشد جملة ” عالم الغيب و الشهادة،“ را به جاى كلمه الله آورد.

 (مستند: آيه 8 سوره جمعه- الميزان ج 19 ص 452)

# مرگ، سرنوشت محتوم

* ” أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْت وَ لَوْ كُنتُمْ فى بُرُوجٍ مُّشيَّدَةٍ...،
* هر جا كه باشيد مرگ شما را در مى‏يابد هر چند كه در بناهاى استوار باشيد!“

بروج مشيدة معنايش بناهاى محكم و بلندى است كه در چهار كنج قلعه‏ها مى‏سازند تا افراد از شر دشمنان در آن پناهنده شوند.

 اين گفتار اساسش تمثيل است، مى‏خواهد مثالى بياورد براى امورى كه به وسيله آنها آدمى خود را از ناملايمات و خطرها حفظ مى‏كند و حاصل معنا اين است كه مرگ سرنوشتى است كه درك آن از احدى فوت نمى‏شود، هر چند كه شما به منظور فرار از آن به محكم‏ترين پناهگاهها، پناهنده شويد، بنا بر اين ديگر جاى آن نيست كه توهم كنيد اگر در جنگ و كارزار حاضر نشويد و يا به عبارت ديگر اگر خداى تعالى جهاد و جنگ را بر شما واجب نكرده بود شما از خطر مرگ رها مى‏شديد، و خلاصه مرگ به سراغتان نمى‏آمد، چون مرگ شما به هر حال خواهد آمد.

 ( مستند: آيه 78 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 6 )

# وَ اللَّهُ يُحیىِ وَ يُمِيت !

* ” يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تَكُونُوا كالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قَالُوا لاخْوَنِهِمْ إِذَا ضرَبُوا فى الأَرْضِ أَوْ كانُوا غُزًّى لَّوْ كانُوا عِندَنَا مَا مَاتُوا وَ مَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِك حَسرَةً فى قُلُوبهِمْ وَاللَّهُ يحْیىِ وَ يمِيت وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،
* اى گروندگان به دين اسلام شما بمانند آنان كه راه كفر و نفاق پيمودند، نباشيد كه گفتند اگر برادران و خويشان ما به سفر نمي رفتند و يا به جنگ حاضر نمى‏شدند به چنگ مرگ نمى‏افتادند، اين آرزوهاى باطل را خدا حسرت دلهاى آنان خواهد كرد، و خدا است كه زنده مى‏گرداند و مى‏ميراند، در هر وقت و به هر سبب كه مى‏خواهد و به هر چه كنيد آگاه است.“

مفهوم آيه نهى مؤمنين است از اينكه مثل كافران باشند، و در باره كسانى كه در بيرون شهر يا در غياب بستگان و يا در جنگ از دنيا بروند بگويند: اگر نزد ما مانده بودند نمى‏مردند و كشته نمى‏شدند، براى اينكه اين سخن آدمى را به سوى عذابى قلبى و شكنجه‏اى الهى كه همان حسرت باشد گرفتار مى‏كند، علاوه بر اينكه سخنى است ناشى از جهل، براى اينكه دورى فلان شخص از خانواده و بستگانش، نه او را زنده مى‏كند و نه مى‏ميراند، و اصولا احيا و اماته از شؤون مختص به خداى تعالى است، خداى وحده كه شريكى براى او نيست، پس زنهار كه شما مسلمانان مثل آن كفار نباشيد، كه خدا بدانچه مى‏كنيد بصير و بينا است. ” و لئن قتلتم فى سبيل الله او متم لمغفرة من الله و رحمة خير مما يجمعون!“

 ( مستند: آيه 156 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 84 )

# مرگ، نوع و محل معین آن

* ” ... يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنَا مِنَ الأَمْرِ شىْ‏ءٌ مَّا قُتِلْنَا هَهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ فى بُيُوتِكُمْ لَبرَزَ الَّذِينَ كُتِب عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ ...،
* ... مى‏گويند اگر كار ما به وحى خدا و آئين حق بود شكست نمى‏خورديم و گروهى در اين جا كشته نمى‏شديم، بگو اى پيغمبر اگر در خانه‏هاى خود هم بوديد باز آن كه سرنوشت آنها در قضاى الهى كشته شدن است از خانه به قتلگاه به پاى خود البته بيرون مى‏آمدند...!“

با اين كلام دو چيز را روشن كرد:

اول اينكه: كشته شدن هر يك از شما در معركه جنگ دليل بر اين نيست كه شما بر حق نيستيد، بلكه قضاى الهى كه گريز و مفرى از آن نيست بر اين جارى شده كه اين كشته شدگان در اين نقطه از زمين، به وسيله قتل از دنيا بروند، و به فرض اينكه شما براى قتال بيرون نمى‏آمديد، باز آنهائى كه قتل بر آنان نوشته شده بود در همين نقطه كشته مى‏شدند، پس هيچ گريزى از اجل مسما نيست، نه مى‏توانيد ساعتى تاخيرش بيندازيد، و نه تقديمش بداريد .

نكته دوم كه روشن كرد، اين بود كه سنت خداى تعالى بر اين جارى شده است كه ابتلا و خالص سازى عمومى باشد، هم شامل آنان شود و هم شامل شما، پس شما چاره‏اى از اين بيرون آمدنتان و وقوع اين قتال نداشته‏ايد، بايد اين وضع پيش مى‏آمد تا مقتولان شما به قتل برسند و به درجات خود نائل گردند و شما هم هر يك وضع خاص بخود را بگيريد، و با آزمايش افكار باطنى شما و خالص سازى ايمان و شرك قلبيتان يكى از دو طرف سعادت و شقاوت برايتان متعين شود.

 ( مستند: آيه 154 سوره آل عمران - الميزان ج : 4 ص : 75)

# مرگ، رسيدن به پايان شمارش عمر

* ” فَلا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا،
* تو در باره ايشان عجله مكن كه ما براى آنان روزشمارى مى‏كنيم، شمار كردنى دقيق!“

چون شمردن هر چيزى آن را به آخر مى‏رساند و نابود مى‏كند، به اين عنايت، خداى تعالى در اين آيه خواسته است بفرمايد: ما عمر ايشان را به آخر مى‏رسانيم و تا آخرين نفس مى‏شماريم، گويا نفس‏هاى عمر ايشان را در نزد خود ذخيره كرده، و دانه دانه مى‏فرستد تا تمام شود، و آن روزى است كه وعده عذابشان داده است.

و بنا بر اين جا ندارد كه انسانى از خداى تعالى مرگ كسى را طلب كند و در آن استعجال نمايد چه انسان كافر فاجر، و چه مؤمن صالح، براى اينكه مدت بقاى اولى در دنيا همان مدت شمردن گناهان او است، تا در برابرش كيفر شود، و مدت بقاى دومى مدت شمردن حسنات او است، تا در برابرش پاداش داده شود و بدان متنعم گردد، و اين آيه شمردن را مقيد به هيچ قيدى نكرده، ولى از ظاهرش در بدو نظر چنين فهميده مى‏شود كه مقصود شمردن نفس‏ها، يا ايام زندگى است.

( مستند: آيه 84 سوره مريم - الميزان ج : 14 ص : 150 )

# ارزش مرگ در راه دين

- ” و لنبلونكم بشى‏ء من الخوف و الجوع، و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين، الذين اذا اصابتهم مصبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون! “

خداى تعالى در اين آيه به عموم شدائدى كه ممكن است مسلمانان در راه مبارزه با باطل گرفتارش شوند، اشاره نموده و آن عبارت است از: خوف و گرسنگى و نقص اموال و جان‏ها، و ثمرات ( اولاد).

به زودى ايشان را به بوته آزمايشى مى‏برد كه رسيدنشان به معالى برايشان فراهم نمى‏شود و زندگى شرافتمندانه‏شان صافى نمى‏شود و به دين حنيف نمى‏رسند، مگر به آن آزمايش، و آن عبارت است از جنگ و قتل كه يگانه راه پيروزى در آن اين است كه خود را در دو قلعه محكم، يعنى صبر و نماز، متحصن كنند و از اين دو نيرو مدد بگيرند، و علاوه بر آن دو نيرو، يك نيروى سوم هم داشته باشند و آن طرز فكر صحيح است كه هيچ قومى داراى اين فكر نشدند، مگر آنكه به هدفشان هر چه هم بلند بوده رسيده‏اند و نهايت درجه كمال خود را يافته‏اند. و در جنگ، صاحب نيروى خارق العاده‏اى شده اند كه عرصه جنگ برايشان چون حجله عروس محبوب گشته است، و آن طرز فكر اين است: كه ايمان داشته باشند به اينكه كشتگان ايشان مرده و نابود شده نيستند و هر كوششى كه با جان و مال خود مي كنند، باطل و هدر نيست، اگر دشمن را بكشند، خود را به حياتى رسانده‏اند كه ديگر دشمن با ظلم و جور خود بر آنان حكومت نمى‏كند و اگر خود كشته شوند، به زندگى واقعى رسيده‏اند و بار ظلم و جور بر آنان تحكم ندارد، پس در هر دو صورت موفق و پيروزند.

لذا رسول گرامى خود را دستور مي دهد: نخست ايشان را بشارت دهد، ولى متعلق بشارت را ذكر نمي كند، تا با همين ذكر نكردن به عظمت آن اشاره كرده باشد و بفهماند: همينكه اين بشارت از ناحيه خداست، جز خير و جميل نيست، و اين خير و جميل را رب العزة ضمانت كرده است .

و سپس بيان مي كند: كه صابران كيانند؟ آنهايند كه هنگام مصيبت مي گويند: انا لله و انا اليه راجعون!

 ( مستند: آيه 155 سوره بقره - الميزان ج : 1 ص : 530 )

# مرگ مهاجرین الی الله

* ” ... وَ مَن يخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلى اللَّهِ وَ رَسولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ المَْوْت فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلى اللَّهِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً،
* ... و كسى كه هجرت‏كنان از خانه خويش به سوى خدا و رسولش درآيد و در همين بين مرگش فرا رسد، پاداشش به عهده خدا افتاده و مغفرت و رحمت كار خدا و صفت او است!“

مهاجرت به سوى خدا و رسول كنايه است از مهاجرت به سرزمين اسلام، سرزمينى كه انسانها مى‏توانند در آنجا با كتاب خدا و سنت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آشنا شده، و سپس به آن دو عمل كنند.

آنها كه از شهر و خانه خود خارج شدند و به سوى خدا و رسول او صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ مهاجرت كردند و در دار هجرت مرگشان رسيد، چنين كسانى اجرشان به عهده خداى تعالى است.

اين آيات از نظر مضمون اختصاص به زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله ‏وسلّم‏ و مردم آن زمان ندارد، بلكه در همه زمانها جريان خواهد داشت، هر چند كه سبب نزولش حالتى بوده كه مسلمين در زمان رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏وآله‏وسلّم و در خصوص شبه جزيره عربستان، و در فاصله زمانى بين هجرت به مدينه و بين فتح مكه داشته‏اند.

**ملاكهائى كه در اسلام هست، در همه زمانها حاكم است و بر هر مسلمانى واجب است تا آنجا كه برايش امكان دارد، اين ملاكها را بر پا دارد،** يعنى تا آنجا كه مى‏تواند معالم دين را بياموزد و خود را به استضعاف نزند و باز تا حدى كه مى‏تواند شعائر دين را بپا داشته به احكام آن عمل كند و سيطره كفر را بهانه براى ترك آن وظايف قرار ندهد.

و به فرضى كه در سرزمينى زندگى مى‏كند كه سيطره كفر بدان حد باشد كه نه اجازه آموزش معالم دين را به او بدهد و نه بتواند شعائر آن را بپا داشته، احكامش را عملى سازد بايد از آن سرزمين كوچ كرده بجائى ديگر مهاجرت نمايد، حال چه اينكه سرزمين اول نام و عنوانش دار شرك باشد يا نباشد و چه اينكه سر زمين دوم نام و عنوانش دار اسلام باشد و يا نباشد .

 ( مستند: آيه 100 سوره نساء - الميزان ج : 5 ص : 83 )

# شهيد شدن در جهاد

 ” از امام باقر عليه‏السلام روايت شده كه فرمود: مردى خدمت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم شرفياب شد و عرض داشت: من براى جهاد بسيار نشاط و رغبت دارم، فرمود:

- در راه خدا جهاد كن كه اگر كشته شوى زنده خواهى شد و نزد خدا روزى خواهى خورد و اگر سالم برگشتى و به مرگ طبيعى مردى، اجرت نزد خدا محفوظ است. “

از اينكه فرمود: ” و اگر بميرى“ اشاره است به آيه شريفه:

* ” و من يخرج من بيته مهاجرا الى الله و رسوله،

 ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله ،“

يعني كسي كه به منظور مهاجرت به سوى خدا و رسولش از خانه‏اش بيرون مي شود و سپس مرگ او را درمى‏يابد، اجرش نزد خدا محفوظ است.

و اين آيه دلالت دارد بر اين كه بيرون شدن به سوى جهاد، مهاجرت به سوى خدا و رسول است.

 ( مستند: آیه 100 سوره نساء - الميزان ج : 1 ص : 574 )

# مرگ در حال اسلام

* ” وَ وَصى بهَا إِبْرَهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوب يَبَنىَّ إِنَّ اللَّهَ اصطفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلا تَمُوتُنَّ إِلا وَ أَنتُم مُّسلِمُونَ‏.
* و ابراهيم فرزندان خود را و يعقوب هم، به اين اسلام سفارش كرده و گفت: اى پسران من! خدا دين را براى شما برگزيد زنهار مبادا در حالى بميريد كه اسلام نداشته باشيد ! “

يعنى همواره ملازم با اسلام باشيد تا مرگتان در حال اسلامتان واقع شود. اين آيه شريفه به اين معنا اشاره دارد، كه ملت و دين، همان دين اسلام است.

در روايات اسلامي، در بحار الأنوار از ارشاد ديلمى، يكى از احاديث معراج را با دو سند آورده، كه از جمله مطالب آن اين است كه خداى سبحان به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم فرمود:

**- ” اى احمد !**

 **هيچ مي دانى كدام زندگى گواراتر، و كدام حيات جاودانه‏تر است؟**

**عرضه داشت: پروردگارا ، نه،**

**فرمود: اما عيش گوارا، آن عيشى است كه صاحبش از ذكر و ياد من سست نشود، و نعمت مرا فراموش نكند، و جاهل به حق من نشود، شب و روز رضاى مرا طلب كند .**

**و اما حيات جاودان، آن حياتى است كه يكسره و همه دقائقش به نفع صاحبش تمام شود، و آنچنان در بهره‏گيرى از آن حريص باشد، كه دنيا در نظرش خوار گردد، و كوچك شود، و در مقابل، آخرت در نظرش عظيم شود، و خواست مرا بر خواست خودش مقدم بدارد، و همه در پى به دست آوردن رضاى من باشد، حق نعمتم را عظيم شمرد، رفتارى را كه با او كردم به ياد آورد، شب و روز در برابر هر كار زشت و گناه مراقب من باشد، قلب خويش را از آنچه ناخوشايند من است پاك كند، شيطان و وساوس او را دشمن بدارد، و ابليس را بر قلب خود مسلط نسازد، و در آن راه ندهد.**

**كه اگر چنين كند، محبتى در دلش مى‏افكنم كه فكر و ذكرش، و فراغ و اشتغالش، و هم و غمش، و گفتگويش همه از نعمت‏هاى من شود، آن نعمت‏ها كه به ساير اهل محبتم دادم، و در نتيجه چشم و گوش دلش را باز كنم، تا ديگر با قلب خود بشنود، و با قلب ببيند، و به جلال و عظمتم نظر كند، و دنيا را بر او تنگ كنم، و آنچه لذت دنيائى است از نظرش بيندازم، تا حدى كه آنرا دشمن بدارد .**

**و همانطور كه چوپان گله را از ورطه‏هاى هلاكت دور مى‏كند من او را از دنيا و آنچه در آنست دور مى‏كنم، آنوقت است كه از مردم مى‏گريزد، آنهم چه گريزى؟ و در آخر از دار فنا به دار بقاء، و از دار شيطان به دار رحمان منتقل مي شود.**

**- اى احمد !**

 **من او را به زيور هيبت و عظمت مى‏آرايم، اين است آن عيش گوارا و آن حيات جاودان، و اين مقام خاص دارندگان رضا است، پس هر كس بر وفق رضاى من عمل كند، مداومت و ملازمت بر سه چيز را به او بدهم، اول آنكه با شكرى آشنايش مى‏كنم، كه ديگر مانند شكر ديگران آميخته با جهل نباشد، و قلبش را آنچنان از ياد خودم پر كنم، كه ديگر جائى براى نسيان در آن نباشد و آنچنان از محبت خودم پر كنم، كه ديگر جائى براى محبت مخلوقها در آن نماند .**

**آنوقت است كه وقتى به من محبت مي ورزد، به او محبت مي ورزم، و چشم دلش را به سوى جلالم باز مى‏كنم، و ديگر هيچ سرى از اسرار خلقم را از او مخفى نمى‏دارم و در تاريكيهاى شب و روشنائى روز با او راز مي گويم، آنچنان كه ديگر مجالى براى سخن گفتن با مخلوقين و نشست و برخاست با آنان برايش نماند، سخن خود و ملائكه‏ام را به گوشش مى‏شنوانم، و با آن اسرار كه از خلق خود پوشانده‏ام آشنايش سازم .**

**جامه حيا بر تنش بپوشانم، آنچنان كه تمامى خلايق از او شرم بدارند، و چون در زمين راه مى‏رود، آمرزيده برود، ظرفيت و بصيرت قلبش را بسيار كنم، و هيچ چيز از بهشت و آتش را از او مخفى ندارم، و او را با آن دلهره‏ها و شدائد كه مردم در قيامت گرفتارش آيند، و با آن حساب سختى كه از توانگران و فقراء و علماء و جهال مى‏كشم، آشنايش مى‏سازم، وقتى او را در قبر مى‏خوابانند، نكير و منكر را بر او نازل كنم، تا بازجوئيش كنند، در حاليكه هيچ اندوهى از مردن، و هيچ ظلمتى از قبر و لحد، و هيچ همى از هول مطلع نداشته باشد .**

**آنگاه ميزانى برايش نصب كنم، و نامه‏اى برايش بگشايم، و نامه‏اش را به دست راستش بدهم، او را در حاليكه باز، و روشن است، بخواند و آنگاه بين خودم و او مترجمى نگذارم، اين صفات دوستداران است.**

**- اى احمد !**

**همّ خود را، همّ واحد كن، و زبانت را زبانى واحد، و بدنت را بدنى زنده ساز، كه تا ابد غافل نماند، چه هر كس از من غافل شود، من در امر او بى اعتنا شوم، ديگر باكى ندارم كه در كدام وادى هلاك شود !“**

 ( مستند: آيه132 سوره بقره - الميزان ج : 1 ص : 451 تا 481 )

# مسلمان مردن

* ” يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لا تمُوتُنَّ إِلا وَ أَنتُم مُّسلِمُونَ‏،
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، از خدا آنطور كه شايسته اوست پروا كنيد و زنهار مبادا جز با حالت اسلام بميريد! “

**” وَ لا تمُوتُنَّ إِلا وَ أَنتُم مُّسلِمُونَ‏! ‌“**

نهى از مردن بدون اسلام كنايه است از اينكه همواره و در همه حالات ملتزم به اسلام باش تا قهرا هر وقت مرگت رسيد، در يكى از حالات اسلامت باشد، و در حال اسلام مرده باشى .

( مستند: آيه 102 سوره آل عمران - الميزان ج : 3 ص : 567 )

# ارزش مسلمان مردن !

* ” ... فَاطِرَ السمَوَتِ وَ الأَرْضِ أَنت وَلىّ‏ِ فى الدُّنْيَا وَ الاَخِرَةِ تَوَفَّنى مُسلِماً وَ أَلْحِقْنى بِالصلِحِينَ‏،
* ... توئى فاطر آسمانها و زمين! تو در دنيا و آخرت مولاى منى، مرا مسلمان بميران، و قرين شايسته‏گانم بفرما ! “

دلهاى اولياى خدا و مخلَصين از بندگانش از راه اين اسم، يعنى اسم **فاطر** ( كه به معناى وجود لذاته خدا، و ايجاد غير خود است،) متوجه او مى‏شوند.

يوسف علیه السلام هم كه يكى از فرستادگان و مخلَصين او است در جايى كه سخن از ولايت او به ميان مى‏آورد مى‏گويد:” فَاطِرَ السمَوَتِ وَ الأَرْضِ أَنت وَلىّ‏ِ فى الدُّنْيَا وَ الاَخِرَةِ تَوَفَّنى مُسلِماً وَ أَلْحِقْنى بِالصلِحِينَ‏! “

معناى درخواست (مرا مُسلم بميران! ) اين است كه خدايا اخلاص و اسلام مرا مادامى كه زنده‏ام برايم باقى بدار!

و به عبارت ديگر اين است كه تا زنده است مُسلم زندگى كند، تا در نتيجه دم مرگ هم مُسلم بميرد، و اين كنايه است از اينكه خداوند او را تا دم مرگ بر اسلام پايدار بدارد، نه اينكه معنايش اين باشد كه دم مرگ مسلم باشم، هر چند در زندگى مسلم نبودم، و نه اينكه درخواست مرگ باشد و معنايش اين باشد که خدايا الآن كه داراى اسلامم مرا بميران.

( مستند: آيه 101 سوره يوسف - الميزان ج : 11 ص : 340 )

# مرگ در حال كفر

- ” ان الذين كفروا، و ماتوا و هم كفار ...

- كسانيكه كافر شدند و مردند در حاليكه همچنان بر كفر خود باقى بودند...!“

اين جمله كنايه است از اصرار و پافشاري كفار در كفر و عناد و لجبازيشان در قبول نكردن حق، چون كسى كه از بى توجهى به دين حق متدين نباشد، نه از روى عناد و كبر ورزى، چنين كسى در حقيقت كافر نيست، بلكه مستضعفى است كه امرش به دست خدا است شاهدش اين است كه خداي تعالى كفر كافران را در غالب آيات قرآن، مقيد به تكذيب مى‏كند، مخصوصا در آيات هبوط آدم كه مشتمل بر اولين حكم شرعى است كه خدا براى بشر تشريع كرده مى‏فرمايد:

- ”. . . و الذين كفروا و كذبوا باياتنا، اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون،

- . . . كسانى كه كافر شدند و ايات ما را تكذيب كردند، ايشان اهل آتشند و در آن جاودانند! “

 ( مستند: آيه 159 سوره بقره - الميزان ج : 1 ص : 588 )

# برابر نبودن مرگ و زندگي مجرمان با صالحان

* ” أَمْ حَسِب الَّذِينَ اجْترَحُوا السيِّئَاتِ أَن نجْعَلَهُمْ كالَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ سوَاءً محْيَاهُمْ وَ مَمَاتهُمْ ساءَ مَا يحْكُمُونَ‏،
* آيا كسانى كه گناه مرتكب مى‏شوند پنداشته‏اند كه ما با آنان همان گونه رفتار مى‏كنيم كه با اشخاص با ايمان و داراى اعمال صالح مى‏كنيم و خيال كرده‏اند زندگى و مرگشان با آن افراد يكسان است و چه بد پندارى است كه كرده‏اند! “

اشخاصى كه داراى ايمان و عمل صالح هستند، در زمان حيات طريقه زندگيشان را با بصيرت سلوك مى‏كنند، و در راه زندگى داراى هدايت و رحمتى از ناحيه پروردگار خويشند. ولى آدم بدكار دستش از اين بصيرت و هدايت و رحمت تهى است. اين دو طايفه در مرگ هم مساوى نيستند، براى اين كه مرگ همان طور كه برهانهاى روشن شهادت مى‏دهد، انعدام و بطلان نفس انسانيت نيست، بلكه مردن عبارت است از برگشتن به سوى خداى سبحان، و انتقال از سراى دنيا به سرائى ديگر، از سرائى ناپايدار به سرائى پايدار و جاودان، سرائى كه مؤمن صالح در آن قرين سعادت و نعمت، و ديگران در شقاوت و عذاب زندگى مى‏كنند.

 ( مستند: آيه 21 سوره جاثيه - الميزان ج : 18 ص : 260 )

# مرگ، قبر، نشر، و طبع كفرانگر انسان

* ” ثمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبرَهُ‏،
* ثمَّ إِذَا شاءَ أَنشرَهُ‏،
* َكلا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَه،
* آنگاه دچار مرگ و سپس داخل قبرش ساخت،
* و سپس هر وقت بخواهد دوباره زنده‏اش مى‏كند،
* نه هرگز بلكه كفر و عصيان ورزيد.“

انسان مخلوقى است كه از اولين لحظه وجودش تا به آخر تحت تدبير خداى تعالى است، اوست كه وى را خلق مى‏كند و تقدير مى‏نمايد، و راه را برايش هموار مى‏سازد، مى‏ميراند و در قبر مى‏كند، و مجددا از قبر بيرونش مى‏آورد، همه اينها نعمت‏هايى است از خداى تعالى، حال كه جريان بدين قرار است پس انسان چه بايد بكند و چه كرد، آيا در برابر مقام ربوبيت خاضع گرديد يا نه؟ و آيا شكر نعمت را بجاى آورد يا نه؟ نه، انسان چنين نكرد، ” لما يقض ما امره،“ هرگز آنچه را خداى تعالى دستور داد به انجام نرساند بلكه كفران و نافرمانى كرد.

مذمت و ملامتى كه در آيه آمده متوجه انسان طبيعى است يعنى مى‏خواهد بفرمايد طبع انسان چنين است كه اگر به خودش واگذار شود در كفر افراط مى‏كند، و اين همان مطلبى است كه آيه زير افاده‏اش مى‏كند:” ان الانسان لظلوم كفار،“ كه قهرا با انسانهايى منطبق مى‏شود كه فعلا مبتلا به كفر و افراط در آن هستند، و با حق دشمنى مى‏ورزند.

 ( مستند: آيه 21 تا 23 سوره عبس - الميزان ج 20 ص 339 )

# انقراض انسانها به وسيله عذاب دنيوي

* ” وَ أَنذِرِ النَّاس يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَاب فَيَقُولُ الَّذِينَ ظلَمُوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ نجِب دَعْوَتَك وَ نَتَّبِع الرُّسلَ أَ وَ لَمْ تَكونُوا أَقْسمْتُم مِّن قَبْلُ مَا لَكم مِّن زَوَال؟
* و مردم را بترسان از روزى كه عذاب موعود به سراغشان مى‏آيد كسانى كه ستم كرده‏اند گويند: پروردگارا ما را تا مدتى مهلت ده تا دعوت تو را اجابت كنيم و پيرو پيغمبران شويم! مگر شما نبوديد كه پيش از اين قسم خورديد كه زوال نداريد؟“

 ” و انذر الناس يوم ياتيهم العذاب ...،“ انذار در اين آيه، انذار به عذاب استيصال دنيوى است، كه هر چند از امت ستمكار بر نمى‏گردد و نسل ستمكاران را قطع مى‏كند، ولى از يك فرد قابل برگشت است.

مؤمنين هيچوقت به چنين عذابى كه به كلى منقرضشان كند مبتلا نمى‏گردند، و اين عذاب مخصوص امتها است كه بخاطر ظلمشان بدان دچار مى‏گردند، نه تمام افراد امت، و لذا مى‏بينيم خداى تعالى مى‏فرمايد:” ثم ننجى رسلنا و الذين آمنوا كذلك حقا علينا ننج المؤمنين.“

خداى تعالى در امتهاى گذشته و حتى در امت محمدى اين قضاء را رانده كه در صورت ارتكاب كفر و ستم دچار انقراضشان مى‏كند، و اين مطلب را بارها در كلام مجيدش تكرار فرموده است.

و روزى كه چنين عذابهايى بيايد روزيست كه زمين را از آلودگى و پليدى شرك و ظلم پاك مى‏كند، و ديگر به غير از خدا كسى در روى زمين عبادت نمى‏شود، زيرا دعوت، دعوت عمومى است، و مقصود از امت هم تمامى ساكنين عالمند.

**و وقتى به وسيله عذاب انقراض، شرك ريشه كن شود ديگر جز مؤمنين كسى باقى نمى‏ماند، آنوقت است كه دين هر چه باشد خالص براى خدا مى‏شود**، همچنانكه فرموده:” و لقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر ان الأرض يرثها عبادى الصالحون.“

 ( مستند: آيه 43 تا46 سوره ابراهيم - الميزان ج : 12 ص : 120 )

# بازگشت ناپذيري مجتمع هلاك شده

* ” وَ حَرَمٌ عَلى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَهَا أَنَّهُمْ لا يَرْجِعُونَ‏،
* بر هر دهكده كه هلاكشان كرديم مقرر كرديم كه ديگر باز نگردند!“

خداى تعالى در اين آيه به جاى فرد، مجتمع را مورد سخن قرار داده، و فرموده: ” و حرام على قرية اهلكناها،“ و اين بدان جهت است كه فساد فرد به طبع به فساد جامعه سرايت مى‏كند و به طغيان جامعه منتهى مى‏شود، و آنگاه ديگر عذاب بر آنان حتمى مى‏شود و همه هلاك مى‏گردند، همچنانكه در سوره اسرى فرموده:” و ان من قرية الا نحن مهلكوها قبل يوم القيمة او معذبوها عذابا شديدا.“

و معناى آيه اين است كه: آن قريه‏اى كه عمل صالح توأم با ايمان انجام نداد و امرشان منجر به هلاكت شد، ديگر محال است كه دوباره زنده شود و مافات را تدارك نموده سعى خود را مشكور، و اعمال خود را مكتوب، و مقبول كند.

 ( مستند: آيه 95 سوره انبياء - الميزان ج : 14 ص : 458 )

# دليل عذاب انقراض و عدم انقراض اقوام گذشته

* ” وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلا مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيَا بَيْنهُمْ وَ لَوْ لا كلِمَةٌ سبَقَت مِن رَّبِّك إِلى أَجَلٍ مُّسمًّى لَّقُضىَ بَيْنهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَب مِن بَعْدِهِمْ لَفِى شكٍ مِّنْهُ مُرِيب،
* در دين تفرقه نكردند مگر بعد از آنكه به حقانيت دين يقين داشتند، و حسدى كه به يكديگر مى‏ورزيدند وادارشان كرد تفرقه كنند، و اگر حكم ازلى خدا بر اين قرار نگرفته بود كه تا مدتى معين زنده بمانند، كارشان را يكسره مى‏كرديم، چون اينان كه با علم به حقانيت، آن را انكار كردند باعث شدند نسلهاى بعدى درباره آن در شكى عميق قرار گيرند!“

هلاكت و قضاهايى كه در باره اقوام گذشته در قرآن كريم آمده، راجع به هلاكت آنان در زمان پيامبرشان بوده، فلان قوم وقتى دعوت پيغمبر خود را نپذيرفتند، در عصر همان پيامبر مبتلا به عذاب مى‏شده و هلاك مى‏گرديده، مانند قوم نوح، هود، و صالح كه همه در زمان پيامبرشان هلاك شدند، ولى آيه مورد بحث راجع به اختلافى است كه امت‏ها بعد از درگذشت پيغمبرشان در دين خود راه انداخته‏اند و اين از سياق كاملا روشن است.

مراد از كلمه‏اى كه در سابق گذشت يكى از فرمانهايى است كه خدا در آغاز خلقت بشر صادر كرد، نظير اينكه همان روزها فرمود:” و لكم فى الارض مستقر و متاع الى حين. “ اگر نبود اين مساله كه خدا از سابق اين قضا را رانده بود كه بنى آدم هر يك چقدر در زمين بمانند و تا چه مدت و به چه مقدار از زندگى در زمين بهره‏مند شوند هر آينه بين آنان حكم مى‏كرد، يعنى به دنبال اختلافى كه در دين خدا كرده و از راه او منحرف شدند، حكم مى‏نمود و همه را به مقتضاى اين جرم بزرگ هلاك مى‏فرمود .

 ( مستند: آيه 14 سوره شوري - الميزان ج : 18 ص : 42)

# هلاك شدگان به دنيا باز نخواهند گشت!

* ” وَ مَا أَنزَلْنَا عَلى قَوْمِهِ مِن بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِّنَ السمَاءِ وَ مَا كُنَّا مُنزِلِينَ‏،
* إِن كانَت إِلا صيْحَةً وَحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَمِدُونَ‏،
* و ما براى هلاك ساختن مردم او لشكرى از آسمان نفرستاديم و نبايد هم مى‏فرستاديم،
* چون از بين بردن آنها به بيش از يك صيحه نياز نداشت آرى يك صيحه برخاست و همه آنها درجاى خود خشكيدند.“

( . . . از دورترين نقطه شهر مردى شتابان آمد و گفت هان اى مردم فرستادگان خدا را پيروى كنيد . . . مردم او را كشتند،) ما بعد از قتل او، ديگر هيچ لشكرى از آسمان بر قوم او نازل نكرديم، و نازل كننده هم نبوديم. كار هلاكت آن قوم در نظر خداى تعالى بسيار ناچيز و غير قابل اعتنا بود، و خدا انتقام آن مرد را از آن قوم گرفت و هلاكشان كرد، و هلاك كردن آنها براى خدا آسان بود و احتياج نداشت از آسمان لشكرى از ملائكه بفرستد تا با آنها بجنگند و هلاكشان كنند، و به همين جهت در هلاكت آنان و هلاكت هيچ يك از امت‏هاى گذشته اين كار را نكرد، بلكه با يك صيحه آسمانى هلاكشان ساخت:

* **” ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم خامدون! “**

« ا لم يروا كم اهلكنا قبلهم من القرون انهم اليهم لا يرجعون- آيا از بسيارى هلاك شدگان عبرت نمى‏گيرند كه در قرون گذشته به امر خدا هلاك شدند؟ و به اخذ الهى ماخوذ گشتند، و ديگر به عيش و نوش در دنيا بازنخواهند گشت؟ »

 ( مستند: آيه 28 و29 سوره يس - الميزان ج : 17 ص : 117 )

# مسئلة فوت و رفع (بالا بردن) عيسي(ع)

* ” إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسى إِنى مُتَوَفِّيك وَ رَافِعُك إِلىَّ وَ مُطهِّرُك مِنَ الَّذِينَ كفَرُوا وَ جَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوك فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى يَوْمِ الْقِيَمَةِ ثُمَّ إِلىَّ مَرْجِعُكمْ فَأَحْكمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ،
* و به ياد آر آن زمان را كه خداى تعالى گفت: اى عيسى من تو را خواهم گرفت و به سوى خود بالا خواهم برد و از شر كسانى كه كافر شدند پاك خواهم كرد و پيروانت را بر كسانى كه كافر شدند برترى تا قيامت مى‏دهم آنگاه برگشتتان به سوى من است، و من بين شما در آنچه اختلاف مى‏كنيد حكم خواهم كرد.“

” توّفى“ به معناى گرفتن چيزى بطور تام و كامل است، و به همين جهت در موت استعمال مى‏شود، چون خداى تعالى در هنگام مرگ آدمى، جان او را از بدنش مى‏گيرد.

و دقت در دو آيه اخير اين نكته را نتيجه مى‏دهد كه كلمه توفى در قرآن به معناى مرگ نيامده، بلكه اگر در مورد مرگ استعمال شده تنها به عنايت گرفتن و حفظ كردن بوده، به عبارتى ديگر كلمه توفى را در آن لحظه‏اى كه خداى تعالى جان را مى‏گيرد، استعمال كرده تا بفهماند جان انسانها با مردن باطل و فانى نمى‏شود و اينها كه گمان كرده‏اند مردن، نابود شدن است جاهل به حقيقت امرند، بلكه خداى تعالى جانها را مى‏گيرد و حفظ مى‏كند تا در روز بازگشت خلايق به سوى خودش دو باره به بدنها برگرداند و اما در مواردى كه اين عنايت منظور نيست و تنها سخن از مردن است، قرآن در آن جا لفظ موت را مى‏آورد نه لفظ توفى را، كلمه توفى از اين جهت صراحتى در مردن ندارد.

علاوه بر اينكه قرآن كريم آنجا كه ادعاى يهود مبنى بر اينكه عيسى را كشتند را رد مى‏كند نيز مؤيد اين گفتار ما است چون در آنجا مى‏فرمايد:

* ” و قولهم انا قتلنا المسيح عيسى ابن مريم رسول الله ، و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم و ان الذين اختلفوا فيه لفى شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه، يقينا ، بل رفعه الله اليه، و كان الله عزيزا حكيما، و ان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته و يوم القيمة يكون عليهم شهيدا،“

 چون يهود ادعا مى‏كرد كه مسيح عيسى بن مريم عليهماالسلام‏ را كشتند و همچنين نصارا نيز بطورى كه از انجيل‏ها استفاده مى‏شود اينطور معتقدند كه يهوديان آن جناب را دار زدند و كشتند، ولى چيزى كه هست اينكه: بعد از كشته شدنش خداى تعالى او را از قبرش بيرون آورد و به آسمان برد و حال آنكه آياتى كه ملاحظه كرديد داستان كشتن و به دار آويختن را به كلى تكذيب مى‏كند .

و آنچه از ظاهر آيه:” و ان من اهل الكتاب ....“ بدست مى‏آيد اين است كه: عيسى عليه‏السلام‏ نزد خدا زنده است و نخواهد مرد تا آنكه همه اهل كتاب به وى ايمان بياورند.

* ” و رافعك الى و مطهرك من الذين كفروا .“

و از آنجائى كه در آيه شريفه كلمه **رافعك** مقيد به قيد الى شده معلوم مى‏شود كه منظور از اين رفع، رفع معنوى است نه رفع صورى و جسمى، چون خداى تعالى در مكانى بلند قرار نگرفته تا عيسى عليه‏السلام‏ را به طرف خود بالا ببرد، او مكانى از سنخ مكانهاى جسمانى كه اجسام و جسمانيات در آن قرار مى‏گيرند ندارد، به همين جهت دورى و نزديكى نسبت به خداى تعالى هم دورى و نزديكى مكانى نيست، پس تعبير مذكور نظير تعبيرى است كه در آخر همين آيه آورده و فرموده:” ثم الى مرجعكم ....“

 مخصوصا اگر منظور از توفى قبض روح باشد كه خيلى روشن خواهد بود كه منظور از رفع، رفع معنوى است يعنى ترفيع درجه و تقرب به خداى سبحان، نظير تعبيرى كه قرآن كريم در باره شهدا يعنى كشته شدگان در راه او آورده و فرموده:” احياء عند ربهم يرزقون،“ كه منظور از كلمه (عند) ظرف مكانى نيست، بلكه تقرب معنوى است .

 ( مستند: آيه 55 سوره آل عمران الميزان ج : 3 ص : 324 )

# مرگ: آمدن يقين، تبديل غيب به شهود و خبر به عيان

* ” وَ اعْبُدْ رَبَّك حَتى يَأْتِيَك الْيَقِين،
* پروردگار خويش را عبادت كن تا برايت يقين ( مرگ ) فرا رسد!“

خداى سبحان به پيامبر گرامى خود سفارش مى‏فرمايد كه او را تسبيح و حمد گويد و سجده و عبادت كند و اين مراسم را ادامه دهد.

در آيات سابق سفارش به صفح و صبر كرده بود، و اين امر به صبر، از آيه:” و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين - پروردگارت را عبادت كن تا برايت يقين حاصل شود،“ نيز استفاده مى‏شود، زيرا ظاهر آن اين است كه امر به صبر در عبوديت تا مدتى معين است كه پس از آمدن يقين تمام مى‏شود.

جمله مذكور به قرينه قيد” حتى ياتيك اليقين،“ دستور سلوك در منهج تسليم و اطاعت و قيام به لوازم عبوديت خواهد بود.

بنا بر اين احتمال، مراد از آمدن يقين، رسيدن اجل مرگ است كه با فرا رسيدنش غيب، مبدل به شهادت و خبر مبدل به عيان مى‏شود.

مؤيد اين احتمال هم تفريع ” فاصفح الصفح الجميل،“ بر جمله قبليش، يعنى” و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما الا بالحق و ان الساعة لآتية،“ است، زيرا در حقيقت از اين جهت امر به عفو و صبر در برابر گفته‏هاى آنان فرموده كه براى ايشان روزى است كه در آن روز از ايشان انتقام مى‏گيرد، و اعمال ناروايشان را كيفر مى‏دهد.

و خلاصه معناى آيه اين مى‏شود كه: تو بر عبوديت خود ادامه بده و همچنان بر اطاعتت و اجتنابت از معصيت صبر كن، و نيز همچنان بر آنچه كه ايشان مى‏گويند تحمل كن تا مرگت فرا رسد و به عالم يقين منتقل شوى، آن وقت مشاهده كنى كه خدا با آنان چه معامله‏اى مى‏كند.

و از اينكه فرا رسيدن مرگ را به عبارت” تا يقين برايت بيايد،“ تعبير كرده نيز اشعار بر اين معنا هست، براى اينكه در اين جمله عنايت بر اين است كه مرگ در دنبال تو و طالب تو است، و به زودى به تو مى‏رسد، پس بايد همچنان پروردگارت را عبادت بكنى تا او به تو برسد، و اين يقين همان عالم آخرت است كه عالم يقين عمومى ماوراء حجاباست، نه اينكه مراد از يقين آن يقينى باشد كه با تفكر، و يا رياضت و عبادت به دست مى‏آيد .

**توجه:**  اين را گفتيم تا معلوم شود اينكه بعضى پنداشته‏اند كه: آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه عبادت تا وقتى لازم است كه يقين نيامده باشد، و همينكه انسان يقين پيدا كرد ديگر نماز و روزه واجب نيست، **پندار و رأى فاسدى است**، براى اينكه اگر مقصود از يقين، آن يقين معمولى باشد كه گفتيم از راه تفكر يا عبادت، در نفس پديد مى‏آيد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏ وسلّم‏ در هر حال آن يقين را داشته، و آيه شريفه كه خطابش به شخص رسول اكرم است مى‏فرمايد: - عبادت كن تا يقين برايت بيايد! چطور رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ يقين نداشته با اينكه آيات بسيارى از كتاب خدا او را از موقنين و همواره بر بصيرت و بر بينه‏اى از پروردگارش، و معصوم و مهتدى به هدايت الهى و امثال اين اوصاف دانسته است .

 ( مستند: آيه 99 سوره حجر - الميزان ج : 12 ص : 288 )

**فصل دوم**

تعريف اجل مسمّي و غير مسمّي

 در آيات قرآن

# اجل مبهم و اجل مسمي

‏ - ” هُوَ الَّذِى خَلَقَكُم مِّن طِينٍ ثُمَّ قَضى أَجَلاً وَ أَجَلٌ مُّسمًّى عِندَهُ ثُمَّ أَنتُمْ تَمْترُون،

- او كسى است كه شما را از گل آفريد آنگاه اجلى مقرر فرمود و اجل معين پيش اوست، و باز هم شما شك مى‏كنيد.“

در اين جمله كوتاه به خلقت عالم صغير و كوچك انسانى اشاره كرده و اين نكته مهم را خاطر نشان مى‏سازد كه آن كسى كه انسان را آفريده و امورش را تدبير نموده، و براى بقاى ظاهرى و دنيويش مدتى مقرر فرموده، همانا خداى سبحان است، و در نتيجه انسان وجودش محدود است از يك طرف به گل كه ابتداى خلقت نوع او از آن است، اگر چه بقاى نسلش به وسيله ازدواج و تناسل بوده باشد. و از طرفى ديگر به اجل مقررى كه با رسيدن مرگ تمام مى‏شود.

نكته ديگرى كه در آيه مورد بحث مى‏باشد اين است كه اجل را نكره آورد تا ابهام را برساند يعنى دلالت كند بر اينكه اين اجل براى بشر مجهول و نامعلوم است، و بشر از راه معارف و علوم متداول راهى به سوى تعيين آن ندارد.

” و اجل مسمى عنده،“ تسميه اجل بمعنى تعيين آن است. ظاهر كلام خداى تعالى در آيه مورد بحث اين است كه منظور از اجل و اجل مسمى آخر مدت زندگى است نه تمامى آن، همچنانكه از جمله: ” فان اجل الله لات،“ به خوبى استفاده مى‏شود .

اجل دو گونه است:

يكى اجل **مبهم، و يكى اجل مسمى** يعنى معين در نزد خداى تعالى، و اين همان اجل محتومى است كه تغيير نمى‏پذيرد. و به همين جهت آن را مقيد كرده به ” عنده- نزد خدا “ و معلوم است چيزى كه نزد خدا است دستخوش تغيير نمى‏شود، و اين همان اجل محتومى است كه تغيير و تبديل برنمى‏دارد. خداى متعال مى‏فرمايد:

* ” اذا جاء اجلهم فلا يستاخرون ساعة و لا يستقدمون!“

ممكن است اجل غير مسمى به خاطر تحقق نيافتن شرطى كه اجل معلق بر آن شرط شده، تخلف كند و در موعد مقرر فرا نرسد، و ليكن اجل حتمى و مطلق راهى براى عدم تحقق آن نيست، و به هيچ وجه نمى‏توان از رسيدن و تحقق آن جلوگيرى نمود.

و اگر آيات سابق به ضميمه آيه شريفة ” لكل اجل كتاب، يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب،“ مورد دقت قرار گيرند بدست مى‏آيد كه **اجل مسمى همان اجل محتومى است كه در ام الكتاب ثبت شده، و اجل غير مسمى آن اجلى است كه در لوح محو و اثبات نوشته شده است.**

ام الكتاب قابل انطباق است بر حوادثى كه در خارج ثابت است، يعنى حوادثى كه مستندند به اسباب عامى كه تخلف از تاثير ندارد، و لوح محو و اثبات قابل انطباق بر همان حوادث است، ليكن نه از جهت استناد به اسباب عامه بلكه از نظر استناد به اسباب ناقصى كه در خيلى از موارد از آنها به مقتضى تعبير مى‏كنيم، كه ممكن است برخورد با موانعى بكند و از تاثير باز بماند و ممكن است باز نماند .

مثالى كه با در نظر گرفتن آن، اين دو قسم سبب يعنى سبب تام و سبب ناقص روشن مى‏شود نور خورشيد است، زيرا ما در شب اطمينان داريم كه بعد از گذشتن چند ساعت آفتاب طلوع خواهد كرد و روى زمين را روشن خواهد نمود، ليكن ممكن است مقارن طلوع آفتاب كره ماه و يا ابر و يا چيز ديگرى بين آن و كره زمين حائل شده و از روشن شدن روى زمين جلوگيرى كند، همچنانكه ممكن هم هست كه چنين مانعى پيش نيايد كه در اين صورت قطعا روى زمين روشن خواهد بود. پس طلوع آفتاب به تنهائى نسبت به روشن كردن زمين سبب ناقص و به منزله لوح محو و اثبات در بحث ما است و همين طلوع به ضميمه نبود مانعى از موانع، نسبت به روشن كردن زمين علت تامه و به منزله ام الكتاب و لوح محفوظ در بحث ما است.

همچنين است اجل آدمى، زيرا تركيب خاصى كه ساختمان بدن آدمى را تشكيل مى‏دهد با همه اقتضاءات محدودى كه در اركان آن هست اقتضا مى‏كند كه اين ساختمان عمر طبيعى خود را كه چه بسا به صد و يا صد و بيست سال تحديدش كرده‏اند، بكند. اين است آن اجلى كه مى‏توان گفت در لوح محو و اثبات ثبت شده، ليكن اين نيز هست كه تمامى اجزاى هستى با اين ساختمان ارتباط و در آن تاثير دارند، و چه بسا اسباب و موانعى كه در اين اجزاى كون از حيطه شمارش بيرون است با يكديگر برخورد نموده و همين اصطكاك و برخورد باعث شود كه اجل انسان قبل از رسيدن به حد طبيعى خود، منقضى گردد، و اين همان مرگ ناگهانى است .

با اين بيان تصور و فرض اينكه نظام كون محتاج به هر دو قسم اجل، يعنى مسمى و غير مسمى باشد آسان مى‏شود.

و نيز روشن مى‏شود كه منافاتى بين ابهام در اجل غير مسمى و تعيين آن در مسمى نيست، چه بسا اين دو اجل در موردى در يك زمان توافق كنند و چه بسا نكنند، و البته در صورت تخالف آن، اجل مسمى تحقق مى‏پذيرد نه غير مسمى .

اين همان معنائى است كه گفتيم، دقت در آيه:” ثم قضى اجلا و اجل مسمى عنده،“ آنرا افاده مى‏كند.

امام صادق عليه‏السلام فرمود: اجل مسمى، اجلى است كه در شب قدر براى ملك الموت تعين شده، و آن همان اجلى است كه در باره‏اش فرمود:” فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة و لا يستقدمون،“ و اجل در اين آيه همان اجلى است كه در شب قدر به ملك الموت ابلاغ شده است.

و اما آن ديگرى اجلى است كه مشيت خدا در آن كارگر و مؤثر است يعنى اگر بخواهد مدتش را جلوتر و اگر بخواهد عقب‏تر مى‏اندازد.

 آيه 2 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 7

# اجل مسمي

* ” وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاس بِظلْمِهِم مَّا تَرَك عَلَيهَا مِن دَابَّةٍ وَ لَكِن يُؤَخِّرُهُمْ إِلى أَجَلٍ مُّسمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لا يَستَئْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَستَقْدِمُون،
* اگر خدا اين مردم را به ستمشان مؤاخذه مى‏كرد روى زمين جنبنده‏اى نمى‏گذاشت ولى تا مدتى معين مهلتشان مي دهد و چون مدتشان سر آيد نه ساعتى ديرتر روند و نه جلوتر .“

خداي تعالي مي فرمايد در مؤاخذه ايشان عجله نمى‏شود، و ليكن عقب انداخته مى‏شود تا اجل مسمى و مدت معين!

اجل مسمى نسبت به فرد فرد انسان همان مرگ اوست، و نسبت به امتها انقراض ايشان، و نسبت به عموم بشر همان نفخ صور و آمدن قيامت است.

اين سه معنى در قرآن كريم براى اجل مسمى آمده، يكجا فرموده:” و منكم من يتوفى من قبل و لتبلغوا اجلا مسمى،“ و يكجا فرموده:” و لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة و لا يستقدمون،“ و در جاى ديگر فرموده:” و لو لا كلمة سبقت من ربك الى اجل مسمى لقضى بينهم .“

 آيه61 سوره نحل الميزان ج : 12 ص : 408

# اجل مسمي، آخرين مهلت، و آخرين مرحله

* ” هُوَ الَّذِى خَلَقَكم مِّن تُرَابٍ ثمَّ مِن نُّطفَةٍ ثمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثمَّ يخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثمَّ لِتَبْلُغُوا أَشدَّكمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شيُوخاً وَ مِنكُم مَّن يُتَوَفى مِن قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُّسمًّى وَ لَعَلَّكمْ تَعْقِلُون،
* خدا همو است كه شما را از خاك و سپس از نطفه و آنگاه از علقه بيافريد و آنگاه به صورت طفل شما را بيرون مى‏كند تا به حد بلوغ برسيد و بعد از آن پير و سالخورده گرديد، ولى بعضى از شما قبل از رسيدن به پيرى مى‏ميريد و نيز بيرون مى‏كند تا به اجل معين خود برسيد و شايد تعقل كنيد.“

” و لتبلغوا أجلا مسمى - و تا برسيد به اجلى كه معين شده،“ و اين آخرين مهلتى است كه به آدمى مى‏دهند و آن اجل حتمى است كه به هيچ وجه قابل تغيير نيست، و اين اجل معين غايتى است كه شامل تمام مردم مى‏شود، حال هر كسى هر چه عمر كرده باشد. در جاى ديگر از چنين اجلى خبر داده، مى‏فرمايد: ” و اجل مسمى عنده!“

”و لعلكم تعقلون - تا شايد شما حق را با نيروى تعقل- كه غريزه شما است - درك كنيد.“ و اين غايت خلقت انسان از نظر حيات معنوى او است، همچنان كه رسيدن به اجل مسمى، غايت و نهايت زندگى دنيايى و صورى او است.

 آيه 67 و 68 سوره غافر( مؤمن) الميزان ج : 17 ص : 526

# ارتباط اجل غير مسمي با ايمان و تقوي و اطاعت

* ” ... اَن اعبُدُوا اللهَ وَاتَّقُوهُ وَ اَطيعوُنِ، يَغْفِرْ لَكم مِّن ذُنُوبِكمْ وَ يُؤَخِّرْكُمْ إِلى أَجَلٍ مُّسمًّى إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ إِذَا جَاءَ لا يُؤَخَّرُ لَوْ كُنتُمْ تَعْلَمُونَ‏،
* ... كه عبادت خدا كنيد و از او تقوي داشته باشيد و مرا اطاعت كنيد، تا گناهانى از شما را بيامرزد و تا اجلى كه برايتان مقدر كرده مهلت دهد، كه اگر چنين نكنيد قبل از رسيدن به اجل حتمى دچار اجل ديگر مى‏شويد آري اگر بناى فهميدن داشته باشيد مى‏دانيد كه اجل خدايى وقتى برسد تاخير نمى‏پذيرد.“

مي فرمايد: **اگر داراى عبادت و تقوا و اطاعت شويد خداى تعالى اجل غير مسماى شما را تا اجل مسمى تاخير مى‏اندازد،** براى اينكه اگر چنين نكنيد و اجل شما برسد، ديگر تاخير انداخته نمى‏شود، چون اجل خدا وقتى مى‏رسد ديگر تاخير انداخته نمى‏شود، در نتيجه در اين كلام علاوه بر اينكه وعده به تاخير اجل مسمى در صورت ايمان داده شده، تهديدى هم شده به اينكه اگر ايمان نياورند عذابى عاجل به سر وقتشان خواهد آمد .

در اين آيه تاخير مرگ تا اجلى معين را نتيجه عبادت خدا و تقوى و اطاعت رسول دانسته، و اين خود دليل بر اين است كه دو اجل در كار بوده، يكى اجل مسمى، يعنى معين، كه از آن ديگرى دورتر و طولانى‏تر است، و ديگرى اجلى كه معين نشده و كوتاهتر از اولى است.

بنا بر اين، خداى تعالى در اين آيه كفار را وعده داده كه اگر صاحب ايمان و تقوا و اطاعت شوند، اجل كوتاهترشان را تا اجل مسمى تاخير مى‏اندازد، و جمله ” ان أجل الله ... ،“ اين تاخير انداختن را تعليل مى‏كند، در نتيجه منظور از اجل الله كه وقتى برسد ديگر عقب انداخته نمى‏شود، مطلق اجل حتمى است، حال چه اجل مسمى باشد، و چه غير مسمى.

خلاصه هر دو قسم اجل را شامل مى‏شود، پس هيچ عاملى نمى‏تواند قضاى خدا را رد كند و حكم او را عقب اندازد.

و جمله” لو كنتم تعلمون،“ مربوط به اول كلام است، و معنايش اين است كه: اگر علم مى‏داشتيد به اينكه خدا دو اجل دارد، و اجل او وقتى فرا برسد تاخير انداخته نمى‏شود، آن وقت دعوت مرا اجابت مى‏كرديد، يعنى خدا را مى‏پرستيديد و از او پروا مى‏داشتيد و مرا اطاعت مى‏كرديد.

آيه 4 سوره نوح الميزان ج 20 ص 43

#  قدرت كشش اجل ها

* ” ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما الا بالحق و اجل مسمى...!“

اين آيه اشيا را مرتبط و بسته به غايات آن، كه همان اجلهاى آنها است، مى‏داند، و معلوم است كه دو چيز وقتى به هم مرتبط باشند و يكى از ديگرى قوى‏تر باشد، آن قوى طرف ضعيف را به سوى خود مى‏كشد، و چون اجلها امورى ثابت و لايتغيرند، پس هر موجودى را از جلو به سوى خود مى‏كشند چون گفتيم ثابت هستند و در نتيجه قوى‏ترند .

اجلها كه آخرين مرحله و نقطه نهائى وجود هر چيز است، موجود را از جلو به سوى خود مى‏كشند. مقدرات نيز اشيا را به پيش مى‏رانند. اين معنائى است كه از آيه فوق به خوبى استفاده مى‏شود.

اشيا را كه همه در احاطه قواى الهيه قرار دارند، قوه‏اى از پشت سر به سوى نقطه نهائى‏شان هل مى‏دهد، و قوه‏اى هم از جلو آنها را به همان نقطه جذب مى‏كند، و قوه‏اى همراه آن است كه تربيتش مى‏كند، اينها سه قوه اصلى است كه قرآن كريم آنها را اثبات مى‏كند، غير آن قوائى كه حافظ و رقيب و قرين موجودات است نظير ملائكه و شياطين و غير آنها .

 سوره روم آیه 7 الميزان ج : 4 ص : 50

# استدراج و املاء - هلاكت از راه افزايش نعمت و تأخير اجل

* ” فَذَرْنى وَ مَن يُكَذِّب بهَذَا الحَدِيث، سنَستَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْث لا يَعْلَمُونَ‏،
* وَ أُمْلى لهُمْ إِنَّ كَيْدِى مَتِينٌ‏،
* پس كيفر كسانى كه به اين قرآن تكذيب مى‏كنند به خود من واگذار، ما به زودى از راهى كه خودشان نفهمند تدريجا به سوى عذاب پيش مى‏بريم،
* و من به ايشان مهلت مى‏دهم كه كيد من سخت ماهرانه است!“

” سنستدرجهم من حيث لا يعلمون،“ اين كيفيت أخذ خدا و عذاب كردنشان را بيان مى‏كند، عذاب كردنى كه اجمالش از آيه فذرنى ... استفاده مى‏شد، و كلمه استدراج به اين معناست كه درجه كسى را به تدريج و خرده خرده پايين بياورند، تا جايى كه شقاوت و بدبختيش به نهايت برسد و در ورطه هلاكت بيفتد، خداى تعالى وقتى بخواهد با كسى چنين معامله‏اى بكند، نعمت پشت سر نعمت به او مى‏دهد، هر نعمتى كه مى‏دهد به همان مقدار سرگرم و از سعادت خود غافل مى‏شود، و در شكر آن كوتاهى نموده، كم كم خداى صاحب نعمت را فراموش مى‏كند، و از ياد مى‏برد .

پس استدراج، دادن نعمت دنبال نعمت است به متنعم تا درجه به درجه پايين آيد، و به ورطه هلاكت نزديك شود.

قيد ”من حيث لا يعلمون،“ براى اين است كه اين هلاكت از راه نعمت فراهم مى‏شود، كه كفار آن را خير و سعادت مى‏پندارند، نه شر و شقاوت.

” و املى لهم ان كيدى متين،“ كلمه املاء به معناى مهلت دادن است، و كلمه كيد به معناى نوعى حيله‏گرى است، و كلمه متين به معناى قوى و محكم است. مي فرمايد:

من به كفار مهلت مى‏دهم تا در نعمت ما با گناه بغلتند، و هر جور دلشان خواست گناه كنند، كه كيد من قوى است!

و اگر در اين آيه سياق را از ما كه عظمت را مى‏رساند و مى‏فهماند به هر نعمت ملكى موكل است به من برگردانيده، در آيه قبلى مى‏فرمود: ما چنين و چنان مى‏كنيم، و در اين آيه مى‏فرمايد: من چنين و چنان مى‏كنم، براى اين است كه املاء و مهلت دادن همان تاخير أجل است، و در قرآن كريم هر جا سخن از اجل به ميان آمده، به غير خداى سبحان نسبتش نداده است.

 آيه 44 و45 سوره قلم الميزان ج 19 ص 645

# مرگ انسان، فقط با اذن خدا و اجل او

* ” وَ مَا كانَ لِنَفْسٍ أَن تَمُوت إِلا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَباً مُّؤَجَّلاً ...‏،
* هيچ كس جز به فرمان خدا نخواهد مرد، كه اجل هر كس در لوح قضاى الهى به وقت معين ثبت است...! “

اين آيه تعريضى است به كسانى كه در باره كشته شدگان در راه خدا مى‏گفتند: اگر به جنگ نرفته بودند نمى‏مردند.

و هم چنين تعريض به كسانى است كه گفته بودند: اگر اختيار رهبرى جنگ به دست ما بود اين افراد كشته نمى‏شدند.

البته، صاحب اين سخنان مؤمنين بودند، نه منافقين، ولي مفهوم اين سخنان از مؤمنين، با كمال ايمان نمى‏سازد چرا كه لازمه چنين سخنى اين است كه: مرگ و مير و سنت محكمى كه از قضاى ثابت و استوار سرچشمه گرفته است به اذن خدا نباشد.

و اين خود نيز لازمه فاسد ديگرى دارد و آن اين است كه ملك الهى و تدبير ربانى باطل باشد، و حال آنكه چنين نيست، پس اصل كلام باطل است.

 آيه 145 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 61

**فصل سوم**

**مرحله قبض روح انسان**

# جان ستاني ملك الموت و رجوع انسانها به خدا

* ” قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَك الْمَوْتِ الَّذِى وُكلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ‏،
* بگو فرشته مرگ كه بر شما گماشته‏اند جانتان را مى‏گيرد، سپس به سوى پروردگارتان بازگشت خواهيد كرد.“

كلمه ” توفى“ به معناى اين است كه چيزى را به طور كامل دريافت كنى، مانند توفى حق، و توفى قرض از بدهكار، كه معنايش تا دينار آخر حق و طلب را گرفتن است.

اگر در اين آيه قبض روح و توفى را به ملك الموت و در آيه” الله يتوفى الأنفس حين موتها،“ به خدا نسبت داده، و در آيه ” حتى اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا،“ به فرستادگان، و در آيه” الذى تتوفيهم الملائكة ظالمى انفسهم،“ به ملائكه نسبت داده، به خاطر اختلاف مراتب اسباب است، سبب نزديكتر به ميت ملائكه هستند، كه از طرف ملك الموت فرستاده مى‏شوند، و سبب دورتر از آنان خود ملك الموت است، كه مافوق آنان است، و امر خداى تعالى را نخست او اجراء مى‏كند، و به ايشان دستور مى‏دهد، خداى تعالى هم مافوق همه آنان و محيط بر آنان، سبب اعلاى ميراندن و مسبب الاسباب است.

” ثم الى ربكم ترجعون.“ - اين رجوع همان لقاى خداست، و موطن و جاى آن روز قيامت است، كه بايد بعد از توفى و مردن انجام شود، و براى فهماندن اين بعديت تعبير به ثم كرد، كه تراخى و بعديت را مى‏رساند.

خداى تعالى به رسول گرامى خود دستور داده كه بگو: حقيقت مرگ بطلان و نابود شدن انسان نيست، و شما انسانها در زمين گم نمى‏شويد، بلكه ملك الموت شما را بدون اينكه چيزى از شما كم شود، بطور كامل مى‏گيرد، و ارواح شما را از بدنهايتان بيرون مى‏كشد، به اين معنا كه علاقه شما را از بدنهايتان قطع مى‏كند.

و چون تمام حقيقت شما ارواح شماست، پس شما يعنى همان كسى كه كلمه شما خطاب به اوست، و يك عمر مى‏گفتيد من و شما، بعد از مردن هم محفوظ و زنده‏ايد، و چيزى از شما گم نمى‏شود، آنچه گم مى‏شود و از حالى به حالى تغيير مى‏يابد، و از اول خلقتش دائما در تحول و دستخوش تغيير بود، بدنهاى شما بود نه شما، و شما بعد از مردن بدنها محفوظ مى‏مانيد، تا به سوى پروردگارتان مبعوث گشته و دوباره به بدنهايتان برگرديد .

 آيه 11 سوره سجده الميزان ج : 16 ص : 375

# ملك الموت در روايات اسلامي

در كتاب فقيه آمده كه شخصى از امام صادق عليه‏السلام‏ از كلام خداى عز و جل پرسيد، كه مى‏فرمايد:” الله يتوفى الانفس حين موتها،“ و در جاى ديگر مى‏فرمايد:” قل يتوفيكم ملك الموت الذى و كل بكم،“ و در جاى ديگر مى‏فرمايد:” الذين تتوفيهم الملائكة طيبين،“ و نيز جاى ديگر مى‏فرمايد:” الذين تتوفيهم الملائكة ظالمى انفسهم،“ و جاى ديگر مى‏فرمايد:” توفته رسلنا،“ و نيز مى‏فرمايد:” و لو ترى اذ يتوفى الذين كفروا الملائكة،“ با اينكه در يك ساعت در دنيا هزاران نفر كه عددشان را جز خدا كسى نمى‏داند مى‏ميرند، اين چگونه ممكن است كه ملائكه، و يا ملك الموت در آن واحد به قبض روح همه اينها برسد؟

امام عليه‏السلام‏ در جواب فرمود: خداى تبارك و تعالى براى ملك الموت كاركنان و ياورانى از ملائكه قرار داده، كه او نسبت به آن اعوان به منزله فرمانده است، و هر يك را به ماموريتى مى‏فرستد، پس هم ملائكه قبض روح مى‏كنند و هم خود ملك الموت، آنگاه خدا آن ارواح را از ملك الموت مى‏گيرد.

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم، و ابو الشيخ، از ابى جعفر محمد بن على روايت كرده‏اند كه فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به مردى از انصار وارد شد تا او را عيادت كند، ديد كه ملك الموت بالاى سر وى نشسته، پرسيد اى ملك الموت نسبت به رفيق ما مدارا كن، كه او مردى با ايمان است، ملك الموت عرضه داشت: اى محمد، مژده كه من نسبت به هر مؤمنى مدارا مى‏كنم .

اى محمد، بدان كه من بعد از آن كه روح آدميان را قبض مى‏كنم، لحظه‏اى گوشه خانه مى‏ايستم، و مى‏گويم به خدا سوگند كه من هيچ گناهى ندارم، چون مامورم، و من بار ديگر، و بار ديگر به اين خانواده بر مى‏گردم، الحذر الحذر، و خداى تعالى هيچ اهل بيتى و كلوخى و موئى و كركى در خشكى و دريا خلق نكرده، مگر آنكه من در هر شبانه روز پنج نوبت آنها را از نظر مى‏گذرانم.

حتى من به صغير آنان و كبيرشان از خودشان آشناترم، و به خدا سوگند اى محمد، من قادر نيستم كه حتى جان يك پشه را قبض كنم، مگر وقتى كه خداى تعالى مرا دستور قبض آن را بدهد.

 آيه 11 سوره سجده الميزان ج : 16 ص : 375

# قيافه ملك الموت ( از مشاهدات رسول الله در شب معراج)

... آنگاه به فرشته‏اى از فرشتگان گذشتم كه در مجلسى نشسته بود، فرشته‏اى بود كه همه دنيا در ميان دو زانويش قرار داشت، در اين ميان ديدم لوحى از نور در دست دارد و آنرا مطالعه مى‏كند، و در آن چيزى نوشته بود، و او سرگرم دقت در آن بود، نه به چپ مى‏نگريست و نه به راست و قيافه‏اى چون قيافه مردم اندوهگين به خود گرفته بود، پرسيدم: اين كيست اى جبرئيل؟ گفت: اين ملك الموت است كه دائما سرگرم قبض ارواح مى‏باشد، گفتم مرا نزديكش ببر قدرى با او صحبت كنم وقتى مرا نزديكش برد سلامش كردم و جبرئيل وى را گفت كه اين محمد نبى رحمت است كه خدايش به سوى بندگان گسيل و مبعوث داشته عزرائيل مرحبا گفت و با جواب سلام تحيتم داد و گفت: اى محمد مژده باد ترا كه تمامى خيرات را مى‏بينم كه در امت تو جمع شده است.

گفتم حمد خداى منان را كه منت ها بر بندگان خود دارد، اين خود از فضل پروردگارم مى‏باشد آرى رحمت او شامل حال من است، جبرئيل گفت اين از همه ملائكه شديد العمل‏تر است. پرسيدم آيا هر كه تاكنون مرده و از اين به بعد مى‏ميرد او جانش را مى‏گيرد؟ گفت آرى از خود عزرائيل پرسيدم آيا هر كس در هر جا به حال مرگ مى‏افتد تو او را مى‏بينى و در آن واحد بر بالين همه آنها حاضر مى‏شوى؟ گفت آرى.

ملك الموت اضافه كرد كه در تمامى دنيا در برابر آنچه خدا مسخر من كرده و مرا بر آن سلطنت داده بيش از يك پول سياه نمى‏ماند كه در دست مردى باشد و آن را در دست بگرداند و هيچ خانه‏اى نيست مگر آنكه در هر روز پنج نوبت وارسى مى‏كنم و وقتى مى‏بينم مردمى براى مرده خود گريه مى‏كنند مى‏گويم گريه مكنيد كه باز نزد شما بر مى‏گردم و آنقدر مى‏آيم و مى‏روم تا احدى از شما را باقى نگذارم.

رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: اى جبرئيل فوق مرگ واقعه‏اى نيست؟ جبرئيل گفت بعد از مرگ شديدتر از خود مرگ است!

 آيه 1 سوره اسري الميزان ج : 13 ص : 3

# جان كندن حق است! و مردن، انتقال به خانه ديگر

* ” وَ جَاءَت سكْرَةُ الْمَوْتِ بِالحَقّ‏ِ ذَلِك مَا كُنت مِنْهُ تحِيدُ،
* و سكرات مرگ كه قضاء حتمى خدا است مى‏آيد و به انسان گفته مى‏شود اين همان بود كه براى فرار از آن حيله مى‏كردى.“

مراد از سكره و مستى موت، حال نزع و جان كندن آدمى است، كه مانند مستان مشغول به خودش است، نه مى‏فهمد چه مى‏گويد و نه مى‏فهمد اطرافيانش در باره‏اش چه مى‏گويند.

و اگر آمدن سكره موت را مقيد به قيد حق كرد، براى اين است كه اشاره كند به اينكه مساله مرگ جزء قضاهاى حتمى است كه خداى تعالى در نظام عالم رانده، و از خود مرگ غرض و منظور دارد، همچنان كه از آيه:” كل نفس ذائقة الموت و نبلوكم بالشر و الخير فتنة و الينا ترجعون،“ نيز اين معنا استفاده مى‏شود، چون مى‏فهماند منظور از ميراندن همگى شما آزمايش شما است.

و مردن عبارت است از انتقال از يك خانه به خانه‏اى كه بعد از آن و ديوار به ديوار آن قرار دارد، و اين مرگ و انتقال حق است، همانطور كه بعث و جنت و نار حق است! اين معنايى است كه از كلمه حق مى‏فهميم.

* ” ذلك ما كنت منه تحيد- اين همان بود كه براى فرار از آن حيله مى‏كردى.“

اين عبارت، اشاره است به اينكه انسان طبعا از مرگ كراهت دارد، چون خداى تعالى زندگى دنيا را به منظور آزمايش او در نظرش زينت داده است.

 آيه 19 سوره ق الميزان ج : 18 ص : 522

# گرفتن جان انسانها در حين خواب و حين مرگ

###

* ” اللَّهُ يَتَوَفى الأَنفُس حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتى لَمْ تَمُت فى مَنَامِهَا فَيُمْسِك الَّتى قَضى عَلَيهَا الْمَوْت وَ يُرْسِلُ الأُخْرَى إِلى أَجَلٍ مُّسمًّى إِنَّ فى ذَلِك لاَيَتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ‏
* خداست كه جان‏ها را در دم مرگ مى‏گيرد و آنها هم كه نمرده‏اند در خواب مى‏گيرد، پس هر يك از جان‏ها كه مرگش رسيده باشد، نگه مى‏دارد و آن ديگرى را به بدنش برمى‏گرداند تا مدتى معين، به درستى كه در اين جريان آيت‏ها هست براى مردمى كه تفكر كنند.“

” اللَّهُ يَتَوَفى الأَنفُس ...“ حصري كه در آيه هست نشان مي دهد قبض روح تنها كار خداي تعالي است، لا غير. يعني اصالت در گرفتن جانها كار خداست نه غير، ولى به تبعيت و به اجازه خدا كار ملك الموت و فرستادگان خدا كه ياران ملك الموتند نيز هست، همانطور كه اين ياران هم به اجازه ملك الموت كار مى‏كنند.

” الله يتوفى الانفس حين موتها،“ مراد از انفس، ارواح است، ارواحى كه متعلق به بدنها است، نه مجموع روح و بدن، چون مجموع روح و بدن كسى در هنگام مرگ گرفته نمى‏شود، تنها جان‏ها گرفته مى‏شود، يعنى علاقه روح از بدن قطع مى‏گردد، و ديگر روح به كار تدبير بدن و دخل و تصرف در آن نمى‏پردازد .

مراد از كلمة ”موتها“ مرگ بدنها است، خدا جان‏ها را در هنگام مرگ بدن‏ها مى‏گيرد، و در مورد خواب هم چنين است، چون روح نمى‏خوابد، بلكه اين بدن است كه به خواب مى‏رود. ” و التى لم تمت فى منامها،“ يعنى آن أنفسى كه در هنگام خواب نمرده‏اند.

خداى تعالى ما بين همين ارواح و انفسى كه در هنگام خواب قبض مى‏شوند، تفصيل مى‏دهد، و آن را دو قسم مى‏كند و مى‏فرمايد:” فيمسك التى قضى عليها الموت و يرسل الاخرى الى أجل مسمى،“ يعنى آن ارواحى كه قضاى خدا بر مرگشان رانده شده، نگه مى‏دارد و ديگر به بدنها برنمى‏گرداند، و آن ارواحى كه چنين قضايى بر آنها رانده نشده، آنها را روانه به سوى بدن‏ها مى‏كند، تا آنكه براى مدتى معين كه منتهى اليه زندگى آنهاست زنده بمانند.

و اينكه مدت معين را غايت روانه كردن ارواح قرار داده، خود دليل بر آن است كه مراد از روانه كردن ارواح، جنس آن است، به اين معنا كه بعضى از أنفس را يك بار ارسال مى‏كند، و بعضى را دو بار و بعضى را بيشتر و بيشتر تا برسد به آن مدت مقرر.

از اين جمله دو نكته استفاده مى‏شود،

اول اينكه: نفس آدمى غير از بدن اوست، براى اينكه در هنگام خواب از بدن جدا مى‏شود و مستقل از بدن و جداى از آن زندگى مى‏كند.

دوم اينكه: مردن و خوابيدن، هر دو توفى و قبض روح است، بله اين فرق بين آن دو هست كه مرگ قبض روحى است كه ديگر برگشتى برايش نيست، و خواب قبض روحى است كه ممكن است روح دوباره برگردد.

خداى سبحان سپس آيه را با جملة ” ان فى ذلك لايات لقوم يتفكرون،“ تمام مى‏كند و مى‏فهماند كه: **مردم متفكر** از همين خوابيدن و مردن متوجه مى‏شوند كه مدبر امر آنان خداست، و روزى همه آنان به سوي خدا برمى‏گردند و خداوند سبحان به حساب اعمالشان مى‏رسد.

 آيه 42 سوره زمر الميزان ج : 17 ص : 407

# مرگ و خواب

* ” وَ هُوَ الَّذِى يَتَوَفَّاكم بِالَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكمْ فِيهِ لِيُقْضى أَجَلٌ مُّسمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ
* و او چنان خدائى است كه مى‏ميراند شما را در شب و مى‏داند آنچه را كه كسب مى‏كنيد به روز، بعد از آن برمى‏خيزاند شما را در آن روز، تا بگذرد آن موعدى كه معين فرموده، سپس به سوى خدا است برگشت شما، آنگاه، آگاه مى‏سازد شما را به آنچه كه امروز مى‏كنيد. “

مرگ و خواب، هر دو در قطع كردن رابطه نفس از بدن مشتركند، همانطورى كه بعث به معناى بيدار كردن و بعث به معناى زنده كردن، هر دو در برقرار ساختن مجدد اين رابطه شريك مى‏باشند، زيرا هر دو باعث مى‏شوند كه نفس دو باره آن تصرفاتى را كه در بدن داشت، انجام دهد.

خداى متعال شما را در شب مى‏ميراند در حاليكه مى‏داند آنچه را كه در روز عمل كرده و انجام داديد، ولى روح‏هاى شما را نگه نمى‏دارد، تا مرگ‏شان ادامه يابد بلكه براى اينكه اجل‏هاى معين شما به آخر برسد شما را دوباره زنده مى‏كند و پس از آن به واسطه مرگ و حشر به سوى او باز خواهيد گشت، و شما را از اعمالتان كه انجام داده‏ايد، خبر خواهد داد .

اينكه فرمود: ” يتوفيكم- مى‏گيرد شما را،“ و نفرمود: ” يتوفى روحكم- مى‏گيرد جان شما را،“ دلالت دارد بر اينكه حقيقت انسانى كه ما از آن به كلمه ” من“ تعبير مى‏كنيم، همان روح انسانى است و بس، و چنان نيست كه ما خيال مى‏كنيم كه روح جزئى از انسان است و يا صفت و يا هياتى است كه عارض بر انسان مى‏شود.

**حقيقت آدمى تن خاكى او نيست، بلكه روح او است، و بنابراين با قبض روح كردن ملك الموت، چيزى از اين حقيقت گم نمى‏شود!**

مي فرمايد: خداى تعالى آن كسى است كه با علم به اينكه شما در روز چه كارها كرده‏ايد در شب جان‏تان را گرفته و دوباره در روز بعد، مبعوث‏تان مى‏كند.

* ” ثم يبعثكم فيه ليقضى اجل مسمى ....“

غرض از اين بعث را، عبارت دانست از وفاى به اجل مسمي، و به كار بردن آن، و آن اجل وقتى است كه در نزد خدا معلوم و معين است، و زندگى دنيوى انسان يك لحظه از آن تخطى نمى‏كند.

 آيه 60تا سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 184

# ملائكه حافظ جان انسان، و ملائكه مامورگرفتن جان انسان

* ” وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظةً حَتى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْت تَوَفَّتْهُ رُسلُنَا وَ هُمْ لا يُفَرِّطونَ‏. ثُمَّ رُدُّوا إِلى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقّ‏ِ أَلا لَهُ الحُكْمُ وَ هُوَ أَسرَعُ الحاسِبِينَ‏،
* و خدا قاهر است و در قهر و قدرت مافوق بندگان مى‏باشد و مى‏فرستد بر شما نگاهبانانى، تا آنكه بيايد يكى از شما را مرگ و بگيرد جان شما را فرشتگان ما و ايشان در انجام ماموريت خود، هرگز كوتاهى نمى‏كنند. بعد از آن برگردانيده مى‏شوند به سوى خدائى كه مستولى امور ايشان و راست‏گو و درست كردار است، بدانيد كه از براى خدا است حكم در آنروز، و خداوند سريع‏ترين حساب كنندگان است!“

خداى تعالى از فرشتگان خود كسانى را مامور كرده **تا انسان را از گزند حوادث و دستبرد بلاها و مصائب حفظ كنند،** و حفظ هم مى‏كنند و از هلاكت نگهش مى‏دارند تا اجلش فرا رسد، در آن لحظه‏اى كه مرگش فرا مى‏رسد دست از او برداشته و به دست بلاها و گرفتارى‏ها مى‏سپارندش تا هلاك شود.

* ” حَتى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْت تَوَفَّتْهُ رُسلُنَا وَ هُمْ لا يُفَرِّطونَ‏.
* ثُمَّ رُدُّوا إِلى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقّ‏ِ أَلا لَهُ الحُكْمُ وَ هُوَ أَسرَعُ الحاسِبِينَ‏!“

ملائكه مامور قبض ارواح نيز از حدود ماموريت خود تجاوز نكرده و در انجام آن كوتاهى نمى‏كنند، وقتى بر آنان معلوم شد كه فلان شخص بايستى در فلان ساعت و در تحت فلان شرايط قبض روح شود، حتى يك لحظه او را مهلت نمى‏دهند، و اين معنايى است كه از آيه استفاده مى‏شود.

اين رسل همان كاركنان و اعوان ملك الموت هستند، به دليل اينكه در آيه:” قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم،“ نسبت قبض ارواح را تنها به ملك الموت مى‏دهد، و هيچ منافاتى هم ندارد كه يكجا نسبت آن را به ملك الموت داده و در جاى ديگر يعنى آيه مورد بحث به رسل و در مورد ديگر يعنى آيه:” الله يتوفى الانفس،“ به پروردگار داده باشد.

**- ” ثم ردوا الى الله موليهم الحق.“**

اين جمله اشاره است به اينكه: پس از مرگ برانگيخته شده و به سوى پروردگارشان بر مى‏گردند. و اگر خداى تعالى را توصيف مى‏كند به اينكه مولاى حق آنان است، براى اين است كه به علت همه تصرفاتى كه قبلا ذكر كرده بود، اشاره نمايد، و بفهماند كه خداوند اگر مى‏خواباند و بيدار مى‏كند و مى‏ميراند و زنده مى‏كند، براى اين است كه او مولاى حقيقى و صاحب اختيار عالم است.

 آيه 61 و62 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 187

# معقبات يا مراقبان انسان

* ” لَهُ مُعَقِّبَتٌ مِّن بَينِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يحْفَظونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيرُ مَا بِقَوْمٍ حَتى يُغَيرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سوءًا فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَال،
* براى انسان مامورانى است كه از جلو رو و از پشت سرش، او را از فرمان خدا حفاظت مى‏كنند، و خدا نعمتى را كه نزد گروهى هست تغيير ندهد، تا آنچه را كه ايشان در ضميرشان هست تغيير دهند، و چون خدا براى گروهى بدى بخواهد هيچ نمى‏تواند جلو آن را بگيرد و براى ايشان غير از خدا اداره كننده‏اى نيست.“

معناى معقب، چيزيست كه از دنبال و پشت سر انسان بيايد، پس ناگزير بايد آدمى را چنين تصور كرد كه در راهى مى‏رود و معقبات، دورش مى‏چرخند، و اتفاقا خداوند از اين راه هم خبر داده و فرموده:” يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه،“ و نيز در معناى اين آيه آيات ديگرى است كه دلالت مى‏كند بر رجوع آدمى به پروردگارش، مانند جمله:” و اليه ترجعون،“ و جمله:” واليه تقلبون.“ بنا بر اين، **براى آدمى كه بر حسب اين ادله به سوى پروردگارش برمى‏گردد تعقيب كنندگانى است كه از پيش رو و از پشت سر مراقب او هستند .**

معناى جمله:” من بين يديه و من خلفه،“ هم امور مادى و جسمانى را شامل مى‏شود و هم امور روحى را. و اين معقباتى كه خداوند از آنها خبر داده در اينگونه امور از نظر ارتباطش به انسانها دخل و تصرفهايى دارند، و اين انسان كه خداوند او را توصيف كرده به اينكه: مالك نفع و ضرر، مرگ و حيات، و بعث و نشور خود نيست و قدرت بر حفظ هيچ يك از خود و آثار خود را ندارد، چه آنها كه حاضرند و چه آنها كه غائبند، و اين خداى سبحان است كه او و آثار حاضر و غائب او را حفظ مى‏كند، و در عين اينكه فرموده:” الله حفيظ عليهم،“ و نيز فرموده:” و ربك على كل شى‏ء حفيظ،“ در عين حال وسائطى را هم در اين حفظ كردن، اثبات نموده و مى‏فرمايد:” و ان عليكم لحافظين ! “

پس اگر خداى تعالى آثار حاضر و غايب انسانى را بوسيله اين وسائط كه گاهى آنها را حافظين ناميده و گاهى معقبات خوانده حفظ نمى‏فرمود، هر آينه فنا و نابودى از هر جهت آنها را احاطه نموده و هلاكت از پيش رو و پشت سر به سويشان مى‏شتافت، چيزى كه هست **همانطور كه حفظ آنها به امرى از ناحيه خداست همچنين فناى آنها و فساد و هلاكتشان به امر خداست،** زيرا ملك هستى از آن اوست و جز او كسى مدبر و متصرف در آن نيست، اين آن حقيقتى است كه تعليم قرآنى بدان هدايت مى‏كند.

 آيه 11 سوره رعد الميزان ج : 11 ص : 421

# قطع ارتباطات مادي، و تنهائي انسان در بازگشت

* ” وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَدَى كَمَا خَلَقْنَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُم مَّا خَوَّلْنَكُمْ وَرَاءَ ظهُورِكمْ وَ مَا نَرَى مَعَكُمْ شفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنهُمْ فِيكُمْ شرَكَؤُا لَقَد تَّقَطعَ بَيْنَكُمْ وَ ضلَّ عَنكم مَّا كُنتُمْ تَزْعُمُونَ‏،
* شما تك تك چنانكه نخستين بار خلقتان كرده‏ايم پيش ما آمده‏ايد و آنچه را به شما عطا كرده بوديم پشت سر گذاشته‏ايد و واسطه‏هاى‏تان را كه مى‏پنداشتيد در عبادت شما شريكند با شما نمى‏بينيم، روابط شما گسيخته و آنچه مى‏پنداشتيد نابود شده است.“

اين آيه شريفه خبر از حقيقت زندگى انسانى در نشات آخرت مى‏دهد، آن روزى كه با مردن بر پروردگار خود وارد شده و حقيقت امر را دريافته مى‏فهمد كه او فقط مدبر به تدبير الهى بوده و خواهد بود، و جز خداى تعالى چيزى زندگى او را اداره نمى‏كرده و نمى‏كند.

آرى اين آن حقيقتى است كه قرآن پرده از روى آن برداشته و به عبارات مختلفى آنرا به بشر گوشزد نموده، از آن جمله در آيه:” نسوا الله فانسيهم انفسهم اولئك هم الفاسقون،“ فرموده كه وقتى انسان از حالت بندگى بيرون رفت قهرا پروردگار خود را فراموش مى‏كند، و همين فراموش كردن خدا باعث مى‏شود كه خودش را هم فراموش كند و از حقيقت خود و سعادت واقعيش غافل بماند.

و ليكن همين انسان وقتى با فرا رسيدن مرگ جان از كالبدش جدا شود ارتباطش با تمامى علل و اسباب مادى قطع مى‏گردد، چون همه ارتباط آنها با بدن انسان مى‏باشد و وقتى بدنى نماند قهرا آن ارتباطها نيز از بين خواهد رفت، و آنوقت است كه به عيان مى‏بيند آن استقلالى كه در دنيا براى علل و اسباب مادى قائل بود خيالى باطل بوده، و با بصيرت تمام مى‏فهمد كه تدبير امر او در آغاز و فرجام به دست پروردگارش بوده و جز او رب ديگرى نداشته، و مؤثر ديگرى در امورش نبوده است.

پس اينكه فرمود:” و لقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة،“ اشاره است به حقيقت امر، و جمله:” و تركتم ما خولناكم وراء ظهوركم ...،“ بيان بطلان سببيت اسباب و عللى است كه انسان را در طول زندگيش از ياد پروردگارش غافل مى‏سازد.

و اينكه فرمود:” لقد تقطع بينكم و ضل عنكم ما كنتم تزعمون،“ علت و جهت انقطاع انسان را از اسباب و سقوط آن اسباب را از استقلال در سببيت بيان مى‏كند، و حاصل آن بيان اين است كه سبب آن انكشاف بطلان پندارهايى است كه آدمى را در دنيا به خود مشغول و سرگرم مى‏كرده است.

 آيه94 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 396

# سؤال قبر - سؤال ملائكه از دينداري انسان تازه مرده

* ” إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَئكَةُ ظالِمِى أَنفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنتُمْ قَالُوا كُنَّا مُستَضعَفِينَ فى الأَرْضِ قَالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْض اللَّهِ وَسِعَةً فَتهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئك مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَت مَصِيراً. إِلا الْمُستَضعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدَنِ لا يَستَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يهْتَدُونَ سبِيلاً. فَأُولَئك عَسى اللَّهُ أَن يَعْفُوَ عَنهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُواًّ غَفُوراً،
* كسانى كه فرشتگان قابض ارواح در حالى جانشان را مى‏گيرند كه ستمگر خويشند از ايشان مى پرسند: مگر چه وضعى داشتيد كه اين چنين به خود ستم كرديد مى‏گويند: در سرزمينى كه زندگى مى‏كرديم، اقويا ما را به استضعاف كشيدند، مى‏پرسند: مگر زمين خدا وسيع نبود و نمى‏شد به سرزمينى ديگر مهاجرت كنيد؟ و چون پاسخ و حجتى ندارند منزلگاهشان جهنم است كه چه بد سر انجامى است . مگر آن مستضعفينى از مردان و زنان و كودكان كه نه مى‏توانند استضعاف كفار را از خود دور سازند، و نه مى‏توانند از آن سرزمين به جائى ديگر مهاجرت كنند. كه اينان اميد هست خدا از آنچه نبايد مى‏كردند درگذرد، كه عفو و مغفرت كار خدا است.“

ملائكه از افرادي كه به خود ظلم كرده اند، در هنگام مرگشان مى‏پرسند: در چه شرائطى بوديد:” فيم كنتم؟ “ يعنى از نظر ديندارى در چه وضعى قرار داشتيد؟

آنان در پاسخ مى‏گويند: ما در زمين مستضعف بوديم!

**( مراد از افرادي كه به خود ظلم كرده اند، همچنانكه آيه سوره نحل تاييد مى‏كند، ظلم به نفس است و ظلم به نفس در اثر اعراض از دين خدا و ترك اقامه شعائر خدا حاصل مى‏شود و اين نيز در اثر واقع شدن و زندگى كردن در بلاد شرك و در وسط كفار قرار گرفتن پديد مى‏آيد، انسان وقتى خود را در چنين وضعى و موقعيتى قرار دهد ديگر راهى ندارد كه معارف دين را بياموزد و بدانچه دين خدا او را بدان مى‏خواند عمل كند و به وظائف عبوديت قيام نمايد .)**

اين سؤال ملائكه موكل بر قبض ارواح اختصاص به ظالمين ندارد، بلكه همانطور كه از آيات سوره نحل نيز استفاده مي شود، اين سؤال را از همه مى‏كنند، چه متقين و چه غير ايشان، و به راستى مى‏خواهند بفهمند كه اين شخص كه دارند جانش را مى‏گيرند، از كدام طائفه بوده، و وقتى معلومشان شد كه از ظالمين بوده، آن وقت به عنوان سرزنش مى‏پرسند:” ا لم تكن ارض الله واسعة؟“

ملائكه در گفتار خود كلمه ارض را بر كلمه الله اضافه كردند و زمين را به خدا نسبت داده، پرسيده‏اند: مگر ارض خدا واسع نبود؟ و اين خالى از يك نكته نيست و آن نكته اشاره است به اينكه خداى سبحان قبل از آنكه بندگان خود را به ايمان و عمل صالح دعوت كند، اول زمين خود را فراخ قرار داد تا اگر كسى شرائط محليش اجازه‏اش نمى‏دهد ايمان بياورد به محل ديگر برود و اين نكته كه در آيه مورد بحث بطور اشاره آمده در آيه زير نيز به آن اشاره كرده مى‏فرمايد:

* ” و من يهاجر فى سبيل الله يجد فى الارض مراغما كثيرا و سعة ...!“

خداى تعالى بعد از نقل گفتگوى ملائكه با انسان در حال احتضار درباره ستمكاران حكم كرده به اينكه اينان منزلگاهشان جهنم است و بد منزلگاهى است!

* ” الا المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان ...!“

 مي فرمايد: افرادى كه قبلا مورد بحث بودند ادعاى استضعاف مى‏كردند، در حقيقت مستضعف نبودند، چون مى‏توانستند شرائط زندگى خود را عوض كنند و خود را از استضعاف رها سازند، مستضعف حقيقى اين مردان و زنان و كودكانى هستند كه نمى‏توانند خود را از وضعى كه دارند رها سازند.

و اگر بطور مفصل يكى يكى طبقات آنها را برشمرد و فرمود: مردان و زنان و كودكان، براى اين بود كه حكم الهى را بطور روشن بيان كند و ديگر جاى سؤال براى كسى باقى نگذارد.

* ” لا يستطيعون حيلة و لا يهتدون سبيلا.“

همه ستمكاران نامبرده جايگاهشان در جهنم است، مگر مستضعفينى كه استطاعت ندارند و نمى‏توانند استضعافى را كه از ناحيه مشركين متوجه آنان شده، با حيلتى از خود برگردانند، و براى خلاصى از شر آنان راه به جائى نمى‏برند.

و در اين آيه دلالتى فى الجمله و سربسته هست بر صحنه‏اى كه در زبان روايات از آن تعبير شده به سؤال قبر، و فرموده‏اند كه فرشتگان خداى تعالى از هر كسى كه از دنيا مى‏رود و او را دفن مى‏كنند سؤالهائى پيرامون دين او و عقائدش از او مى‏كنند و اين تنها آيه مورد بحث نيست كه بر آن صحنه دلالت دارد، بلكه آيات زير نيز بر آن دلالت دارد:

* ” الذين تتوفيهم الملائكة ظالمى انفسهم فالقوا السلم ما كنا نعمل من سوء، بلى ان الله عليم بما كنتم تعملون، فادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فلبئس مثوى المتكبرين، و قيل للذين اتقوا ما ذا انزل ربكم قالوا خيرا .“

سؤال ملائكه كه مى‏پرسند:” فيم كنتم ؟ “ سؤالى است از حال و وضعى كه از نظر دين در زندگى داشتند و اينها كه مورد سؤال قرار مى‏گيرند، كسانى هستند كه از جهت دين وضع خوبى نداشتند و لذا در پاسخ ملائكه به جاى اينكه حال خود را شرح بدهند سبب آن را ذكر مى‏كنند، و آن سبب اين است كه در زندگى در سرزمينى زندگى مى‏كرده‏اند كه اهل آن مشرك و نيرومند بودند و اين طائفه را استضعاف كرده، بين آنان و بين اينكه به شرايع دين تمسك جسته و به آن عمل كنند حائل شدند:

* ” قالوا كنا مستضعفين فى الارض، قالوا ا لم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها !“

و چون اين عذر يعنى عذر استضعاف (البته اگر راست گفته باشند،) بدين جهت مانع ديندارى آنان شده كه نخواسته‏اند از آن شهر و آن سرزمين چشم بپوشند، و گرنه دچار اين استضعاف نمى‏شدند، چون مشركين نيرومند آنجا در ساير سرزمين‏ها نيروئى نداشته‏اند، پس استضعاف اين مستضعفين بطور مطلق نبوده، استضعافى بوده كه خودشان خود را به آن دچار كردند و مى‏توانستند با كوچ كردن از سرزمين شرك به سرزمين ديگر خود را از آن برهانند، لذا فرشتگان ادعاى آنان را كه گفتند: ما مستضعف بوديم تكذيب مى‏كنند و مى‏گويند: زمين خدا فراخ‏تر از آن بود كه شما خود را در چنان شرائط قرار دهيد، شما مى‏توانستيد از حومه استضعاف درآئيد و به جاى ديگر كوچ كنيد، پس شما در حقيقت مستضعف نبوديد، چون مى‏توانستيد از آن حومه خارج شويد، پس اين وضع را خود براى خود و به سوء اختيار خود پديد آورديد .

 آيه97تا99 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 76

# عذاب دردناك ظالمين در غمرات موت

* ” ... وَ لَوْ تَرَى إِذِ الظلِمُونَ فى غَمَرَتِ المُوْتِ وَ الْمَلَئكَةُ بَاسِطوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسكمُ الْيَوْمَ تجْزَوْنَ عَذَاب الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلى اللَّهِ غَيرَ الحَقّ‏ِ وَ كُنتُمْ عَنْ ءَايَتِهِ تَستَكْبرُونَ‏،
* ... اگر ببينى كه ستمگران در گردابهاى مرگند و فرشتگان دستهايى خويش گشوده و گويند جان‏هاى خويش برآريد امروز به گناه آنچه در باره خدا بناحق مى‏گفتيد و از آيه‏هاى وى گردنكشى مى‏كرده‏ايد سزايتان عذاب خفت و خوارى است.“

جهالت دائمى و نيز گرفتارى و شدتى را كه احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر مى‏گويند. از ظاهر سياق آيه به دست مى‏آيد آن كارى كه ملائكه بر سر ستمگران درمى‏آورند همان چيزى است كه جمله:” **أَخْرِجُوا أَنفُسكمُ الْيَوْمَ تجْزَوْنَ عَذَاب الْهُونِ**! “ آنرا بيان و حكايت مى‏كند، چون اين جمله حكايت قول ملائكه است نه قول خداى سبحان، و تقدير آن اين است كه: ملائكه به آنان مى‏گويند جانتان را بيرون كنيد ... و اين كلام را در هنگام گرفتن جان آنان مى‏گويند، و بطورى سخت جانشان را مى‏گيرند كه در دادن جان عذاب دردناكى را مى‏چشند .

اين عذاب جان دادن ايشان است، هنوز عذاب قيامتشان در پى است، همچنانكه فرموده:” و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون.“

پس معلوم شد كه مراد از اليوم در جمله:” اليوم تجزون“ روز فرا رسيدن مرگ است كه در آنروز عذاب دردناكى جزا داده مى‏شوند، همچنانكه مقصود از برزخى كه در آيه سابق الذكر بود همان روز است.

و نيز معلوم شد كه مراد از ظالمين كسانى هستند كه يكى از آن سه گناه را كه خداوند آنها را از شديدترين ظلمها دانسته مرتكب شوند، و آن سه گناه عبارت بود از: دروغ بستن بر خدا، ادعاى نبوت به دروغ و استهزاء به آيات خداوندى.

شاهد بر اينكه مراد از ظالمين، مرتكبين همين ظلمهاى مذكور در آيه مى‏باشند اين است كه سبب عذاب ظالمين را يكى قول به غير حق دانسته، و خود واضح است كه اين كار، كار همان كسانى است كه به دروغ به خدا افترا مى‏بندند، و شركائى به او نسبت داده و يا حكم تشريعى و يا وحى دروغى را به او نسبت مى‏دهند.

و ديگر استكبار از پذيرفتن آيات خدا كه كار همان كس است كه گفته بود: ”سانزل مثل ما انزل الله . “

امرى كه در جمله:” اخرجوا انفسكم،“ است، امرى است تكوينى، زيرا به شهادت آيه:” و انه هو امات و احيى،“ مرگ انسان مانند زندگيش در اختيار خود او نيست تا صحيح باشد به امر تشريعى مامور به بيرون كردن جان خود شود، پس امر به اينكه جان خود را بيرون كنيد امرى تكوينى است كه ملائكه يكى از اسباب آن است، حال با اينكه جان آدمى در اختيار خودش نيست و با اينكه اصولا روح از جسمانيات نيست تا در بدن مادى جاى گيرد، بلكه سنخ ديگرى از وجود را دارا است كه يك نحوه اتحاد و تعلقى به بدن دارد.

مي فرمايد: اى پيغمبر، اى كاش اين ستمكاران را مى‏ديدى در آن موقعى كه در شدايد مرگ و سكرات آن قرار مى‏گيرند و ملائكه شروع مى‏كنند به عذاب دادن ايشان در قبض روحشان و به ايشان خبر مى‏دهند كه بعد از مرگ هم در عذاب واقع شده و به كيفر قول به غير حق و استكبار از آيات خداوند دچار هوان و ذلت مى‏گردند .

آيه93 سوره انعام الميزان ج : 7 ص : 394

# سؤال ملائكه موت درباره خدايان دروغين !

* ” فَمَنْ أَظلَمُ مِمَّنِ افْترَى عَلى اللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّب بِئَايَتِهِ أُولَئك يَنَالهُمْ نَصِيبهُم مِّنَ الْكِتَبِ حَتى إِذَا جَاءَتهُمْ رُسلُنَا يَتَوَفَّوْنهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضلُّوا عَنَّا وَ شهِدُوا عَلى أَنفُسِهِمْ أَنهُمْ كانُوا كَفِرِينَ‏،
* كيست ستمگرتر از آن كس كه به دروغ بر خداى تعالى افتراء ببندد و يا آيات او را تكذيب كند؟ نصيب مقررشان به ايشان مى‏رسد، تا آنكه فرستادگان ما به سويشان رفته بخواهند جانشان را بگيرند از ايشان مى‏پرسند: كجاست آن چيزهايى كه غير از خدا مى‏خوانديد؟ گويند آنها را نمى‏بينيم، و با اين اعتراف عليه خود گواهى دهند كه كافر بوده‏اند.“

كسانى كه با ارتكاب شرك و عبادت بت‏ها به خداوند دروغ بسته و يا با رد همه احكام دين و يا بعضى از آن آيات او را تكذيب نمودند، بهره‏شان از كتاب و آنچه كه از خير و شر در حقشان مقدر شده در خلال زندگى دنيويشان به آنان خواهد رسيد، تا آنكه اجلهايشان سر آمده و فرستادگان ما كه همان ملك الموت و ياران اويند بر ايشان نازل شده جانشان را بستانند، آن وقت است كه از ايشان سؤال مى‏شود كجايند آن شركايى كه براى خداوند اتخاذ كرده آنها را شفيع درگاه خدا مى‏دانستيد؟ در جواب مى‏گويند: ما نمى‏بينيم آنها را، يعنى آنها را آن اوصافى كه برايشان قائل بوديم نمى‏يابيم .

آرى ، عليه خود شهادت مى‏دهند به اينكه در دنيا كافر بوده‏اند، چون با مشاهده حقيقت امر را مى‏بينند، و معلومشان مى‏شود كه غير از خداى سبحان چيزى نيست كه مستقلا داراى نفع يا ضررى باشد، و آن نسبت‏ها كه به اولياى خود مى‏دادند همه خطا بوده است.

 آيه 37 سوره اعراف الميزان ج : 8 ص : 141

# تسليم كافران در حال جان كندن

* ”‌ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَئكَةُ ظالِمِى أَنفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السلَمَ مَا كنَّا نَعْمَلُ مِن سوءِ بَلى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمُ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ‏،
* همان كسانى كه در آن حال كه ستمگر بر خويشند چون فرشتگان جانشان را بگيرند، اطاعت عرضه كنند و گويند ما هيچ كار بدى نمى‏كرديم، چنين نيست بلكه خدا از اعمالى كه مى‏كرده‏اند آگاه است!“

كافران همان كسانى هستند كه ملائكه جانهايشان را مى‏گيرند در حالى كه سرگرم ظلم و كفر خويشند ناگهان تسليم گشته و خضوع و انقياد پيش مى‏گيرند و چنين وانمود مى‏كنند كه هيچ كار زشتى نكرده‏اند، ولى در همان حال مرگ، گفتارشان رد شده و تكذيب مى‏شوند و به ايشان گفته مى‏شود: آرى، شما چنين و چنان كرديد اما خدا به آنچه مى‏كرديد قبل از اينكه به اين ورطه يعنى مرگ بيفتيد آگاه بود .

 آيه 28 سوره نحل الميزان ج : 12 ص : 341

# فزع كفار در حال مرگ و گرفتاري از مكان قريب

* ” وَ لَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْت وَ أُخِذُوا مِن مَّكانٍ قَرِيب،
* وَ قَالُوا ءَامَنَّا بِهِ وَ أَنى لهُمُ التَّنَاوُش مِن مَّكانِ بَعِيدٍ،
* وَ قَدْ كفَرُوا بِهِ مِن قَبْلُ وَ يَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَّكانِ بَعِيد،
* وَ حِيلَ بَيْنهُمْ وَ بَينَ مَا يَشتهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشيَاعِهِم مِّن قَبْلُ إِنهُمْ كانُوا فى شكٍ مُّرِيبِ‏،
* و اگر ببينى هنگامى كه كفار به فزع در مى‏آيند، پس در پيشگاه خدا فرارى نيست، و چيزى از او فوت نمى‏شود، بلكه از جايى نزديك دستگير مى‏شوند،
* و نيز گفتند: ايمان آورديم به آن قرآن، ولى چگونه از مكانى دور يعنى از قيامت به ايمان توانند رسيد،
* با اينكه قبلا به آن كفر ورزيدند، و از مكانى دور سخن به ناديده رها مى‏كردند،
* ميان ايشان و آن آرزو كه دارند حايل افكند، چنان كه با نظاير ايشان از پيش همين رفتار را كرد، كه آنان در شكى سخت بودند.“

آيات چهارگانه مورد بحث، وصف حال مشركين در ساعت مرگ است. بنابر اين جمله ”و لو ترى اذ فزعوا،“ معنايش اين است كه چون اين مشركين به فزع جان كندن بيفتند نمى‏توانند از خدا فوت شوند، و از او بگريزند، و يا به جايى پناهنده گشته، يا چيزى را بين خدا و خود حائل سازند.

” و اخذوا من مكان قريب.“ - اين جمله كنايه است از اينكه بين آنان و كسى كه آنان را مى‏گيرد هيچ فاصله نيست و خداى سبحان خود را توصيف كرده به اينكه او قريب است و در جاى ديگر از معناى نزديكى خود خبر داده، كه:” و نحن اقرب اليه منكم و لكن لا تبصرون،“ و از نزديكى بيش از آن در آيه” و نحن اقرب اليه من حبل الوريد،“ خبر داده و از نزديكى كه از آن نيز بيشتر است در آيه” ان الله يحول بين المرء و قلبه،“ خبر داده است. سپس فرموده كه حتى از خود شما به خودتان نزديك‏تر است، و اين موقف همان مرصاد است كه فرموده:”ان ربك لبالمرصاد! “

با در نظر گرفتن اين آيات و اينكه مى‏دانيم گيرنده در جمله” و اخذوا...“ خود خدا است، ديگر چگونه تصور مى‏شود كه آدمى بتواند از قدرت خدا فرار كند؟ با اينكه خدا از من به من نزديك‏تر است، و يا چگونه ممكن است آدمى از قدرت ملائكه‏اش بگريزد، و از قلم بيفتد، با اينكه ملائكه مكرم كه اوامر را از خدا مى‏گيرند، ديگر هيچ حاجبى و حائلى بين آنان و خدا نيست، و حتى واسطه‏اى هم در كار ندارند.

پس اينكه فرمود:” و اخذوا من مكان قريب،“ نوعى تمثيل براى نزديكى خداى تعالى به آدمى است، تمثيل همان معنايى كه ما از قرب مى‏كنيم، چون قرب و بعد ما كه در زندان زمان و مكان قرار داريم، غير از قرب و بعد در دستگاه الهى است، و اگر بخواهيم از آن گفتگو كنيم، بايد تمثيل بياوريم و گر نه واقع قضيه مهم‏تر از آن است كه بتوان تصورش كرد.

” و قالوا آمنا به و انى لهم التناوش من مكان بعيد،“ مراد از اينكه فرمود از مكانى دور مى‏گيرند، اين است كه در عالم آخرت هستند، كه عالم تعيين جزاء است، و آن بسيار دور است از دنيا، كه جاى عمل و محل اكتساب اختيارى است، چون در اين عالم براى كفار غيب، شهادت و شهادت، غيب شده، همچنان كه آيه بعدى بدان اشاره مى‏نمايد:

” و قد كفروا به من قبل و يقذفون بالغيب من مكان بعيد.“

مراد از جمله” و يقذفون بالغيب من مكان بعيد،“ اين است كه از عالم دنيا در باره عالم آخرت نسبتهاى نسنجيده مى‏دهند، با اينكه بغير از پندار و مظنه دليلى ندارند، و با اينكه اصلا آخرت غايب از حواس اينهاست، و با اين حال چگونه مى‏گويند بعثى و بهشتى و دوزخى نيست؟

عنايت در اين آيه همه در اين است كه دنيا نسبت به آخرت مكانى است بعيد، همچنان كه در جمله قبل آخرت را نسبت به دنيا مكانى بعيد مى‏خواند.

و معناى هر دو آيه با هم اين است كه: مشركين وقتى گرفتار مى‏شوند، مى‏گويند: ما به حق كه همان قرآن است ايمان آورديم، و كجا و كى مى‏توانند ايمان به قرآن را تناول كنند، و بگيرند - ايمانى كه فايده نجات داشته باشد - براى اينكه در مكانى دور از دنيا گرفتار شده‏اند، و حال آنكه آنها در دنيا بدان كفر ورزيدند، و آخرت را با ظنون و اوهام و از مكانى بسيار دور انكار مى‏كردند .

” و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل باشياعهم من قبل انهم كانوا فى شك مريب،“ مراد از ” ما يشتهون“ لذائذ مادى دنيوى باشد، كه مرگ بين ايشان و آن لذائذ فاصله مى‏شود. و مراد از اشياع آن، اشباهشان از امتهاى گذشته است، و يا كسانى است كه مذهب همينها را داشته باشند.

و معناى آيه چنين است كه: بين مشركين كه به عذاب خدا گرفتار شدند، و بين لذائذى كه در دنيا داشتند، حيلوله، و جدايى افتاد، همان طور كه با مردمى شبيه ايشان از مشركين امتهاى گذشته همين معامله شد، به خاطر اينكه از امر حق و يا امر آخرت در شك بودند و سخنانى بدون دليل در باره‏اش مى‏گفتند.

 آيه 51تا54 سوره سبا الميزان ج : 16 ص : 587

# وقتي كه جان به حلقوم مي رسد!

* ” فَلَوْ لا إِذَا بَلَغَتِ الحُلْقُومَ‏،
* پس چرا وقتى جان يكى از شما به حلقوم مى‏رسد، توانايى بازگرداندن آن را نداريد ؟ “

در اين آيه خطاب به منكرين بعث و جزا مى‏فرمايد: اگر مي توانيد، جان محتضرى را كه دارد مى‏ميرد و تا حلقوم او رسيده، به او برگردانيد، اگر نمى‏توانيد، پس بدانيد كه مرگ مساله‏اى است حساب شده و مقدر از ناحيه خدا، تا جانها را به وسيله آن به سوى بعث و جزا سوق دهد.

مي فرمايد: ” و انتم حينئذ تنظرون،“ شما محتضر را تماشا مى‏كنيد كه دارد از دستتان مى‏رود و پيش رويتان مى‏ميرد، و شما هيچ كارى نمى‏توانيد بكنيد.

” و نحن اقرب اليه منكم و لكن لا تبصرون،“ شما او را تماشا مى‏كنيد، در حالى كه ما از شما به وى نزديك‏تريم، چون ما به سراسر وجود او احاطه داريم، و فرستادگان ما كه مامور قبض روح او هستند نيز از شما به وى نزديك‏ترند، اما شما نه ما را مى‏بينيد و نه فرستادگان ما را .

” فلولا ان كنتم غير مدينين،“ اگر جزايى در كار نيست و شما جزا داده نمى‏شويد، و ثواب و عقابى نداريد، پس چرا او را بر نمى‏گردانيد؟

” ترجعونها ان كنتم صادقين! “ اگر راست مى‏گوييد جان او را كه به حلقوم رسيده بر ‏گردانيد!

 آيه 83 تا 87 سوره الواقعه الميزان ج 19 ص 240

# حالت احتضار و مرگ مقربين و اصحاب يمين

* ” فَأَمَّا إِن كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ‏،
* فَرَوْحٌ وَ رَيحَانٌ وَ جَنَّت نَعِيمٍ‏،
* وَ أَمَّا إِن كانَ مِنْ أَصحَبِ الْيَمِينِ‏، فَسلَمٌ لَّك مِنْ أَصحَبِ الْيَمِينِ‏،
* اگر آنكه جانش به حلقوم رسيده از مقربين باشد،
* راحتى و رزق و جنت نعيم دارد،
* و اما اگر از اصحاب يمين باشد، اى پيامبر ! در آن روز به تو سلام خواهد كرد! “

در اينجا وضع مقربين و اصحاب يمين را در حال مرگ و بعد از مرگ بيان مى‏كند. صحبت از شخص محتضر است كه در آيه ” فَلَوْ لا إِذَا بَلَغَتِ الحْلْقُومَ‏،“ بعد از حالت احتضار مى‏ميرد، و مردنش از سياق كلام فهميده مى‏شود.

مراد از مقربين همان سابقون مقربون است كه در اول سوره واقعه در باره آنان مى‏فرمود:” و السابقون السابقون اولئك المقربون،“ و كلمه رَوح به معناى راحت، و كلمه ريحان به معناى رزق است.

بعضى گفته‏اند: ريحان به معناى همان گياه خوشبو است، اما بهشتى آن، كه در هنگام مرگ آن را براى مقربين مى‏آورند همينكه آن را بوييد از دنيا مى‏رود.

و معناى آيه اين است كه: اما آن محتضر اگر از مقربين باشد جزاى خوبيهايش اين است كه از هر هم و غمى و درد و المى راحت است، و رزقى از رزق‏هاى بهشتى دارد، و بعد از مردن هم جنت نعيم را دارد.

در روايات اسلامي، از امام صادق عليه‏السلام روايت شده كه: **منظور از روح و ريحان در آيه ” فرَوح و ريحان“ رَوح و ريحان در قبر است،** ولى جنت نعيم در آخرت است .

از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ روايت شده كه فرمود: اولين بشارتى كه به مؤمن مى‏دهند اين است كه: در دم مرگش او را به رَوح و ريحان و جنت نعيم بشارت مى‏گويند، و اولين چيزى كه مؤمن در قبرش بشارت داده مى‏شود اين است كه: به او مى‏گويند: مژده باد تو را كه خدا از تو راضى است، و مژده باد تو را در بهشت آمدى و چه خوش آمدى، خدا همه آنهايى را كه تا قبرت مشايعتت كردند بيامرزيد، و شهادت همه آنهايى را كه به خوبى تو شهادت دادند، پذيرفت، و دعاى همه كسانى را كه براى تو طلب مغفرت نمودند مستجاب كرد.

” و اما ان كان من اصحاب اليمين فسلام لك من اصحاب اليمين،

و اما اگر از اصحاب يمين باشد، اى پيامبر! در آن روز به تو سلام خواهد كرد! “

در اينجا خطاب به شخص رسول الله است، براى اينكه مى‏خواهد سلام اصحاب يمين را براى او نقل كند، و بفرمايد: **سلام لك من اصحاب اليمين!**

 آيه 88 تا 91 سوره الواقعه الميزان ج 19 ص 242

# حالت احتضار و مرگ مكذبين و ضالّين

* ” وَ أَمَّا إِن كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضالِّينَ‏،
* فَنزُلٌ مِّنْ حَمِيمٍ‏، وَ تَصلِيَةُ جَحِيم،
* و اما اگر از تكذيب‏گران و گمراهان باشد،
* پذيرايى وى از آب جوشان، و حرارت آتش خواهد بود.“

تصليه آتش به معناى آن است كه چيزى را در آتش داخل كنى. بعضى گفته‏اند: به معناى چشيدن حرارت و عذاب آن است.

معناى آيه اين است كه: اگر چنانچه آن مرده از اهل تكذيب و ضلالت باشد، پذيرايى و ضيافتى از آب سخت داغ و نوش جانى از حرارت آتش خواهد داشت.

خداى تعالى دوزخيان را به مكذبين و ضالين توصيف كرده، و تكذيب را جلوتر از ضلالت ذكر فرموده، و اين بدان جهت است كه عذابى كه مى‏چشند همه به خاطر تكذيب و عنادشان با حق بود چون اگر تنها دچار ضلالت بودند، و هيچ تكذيبى نسبت به حق نمى‏داشتند، عذاب نداشتند، براى اينكه چنين مردمى در حقيقت مستضعف هستند، كه قرآن آنان را دوزخى نمى‏داند .

**” ان هذا لهو الحق اليقين! “**

اين بيانى كه ما كرديم حقى است كه هيچ نقطه ابهام و ترديدى در آن نيست، و علمى است كه با هيچ دليل و بيانى نمى‏توان آن را مبدل به شك و ترديد كرد.

 آيه 92 تا 94 سوره الواقعه الميزان ج 19 ص 243

# نمونه اي از شكنجه كفار بوسيله ملائكه موت

* ” وَ لَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفى الَّذِينَ كفَرُوا الْمَلَئكَةُ يَضرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَرَهُمْ وَ ذُوقُوا عَذَاب الْحَرِيقِ‏، ذَلِك بِمَا قَدَّمَت أَيْدِيكمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْس بِظلَّمٍ لِّلْعَبِيدِ،
* و اگر مى‏ديدى هنگامى را كه فرشتگان دريابند گروه كافران را و بزنند رويها و پشت‏هايشان را و بگويند بچشيد عذاب سوزان را، اين بخاطر آن رفتاري است كه به دست خود پيش فرستاديد، كه خدا ستمگر بر بندگان نمى‏باشد.“

**( سياق اين آيات دلالت دارد بر اينكه منظور از آنهايى كه خداوند سبحان در وصفشان فرموده كه ملائكه جانهايشان را مى‏گيرند و عذابشان مى‏كنند همان مشركينى هستند كه در جنگ بدر كشته شدند .)**

از ظاهر اين جمله برمى‏آيد كه ملائكة مأمور قبض روح، وقتي روح كفار را مي گرفتند، هم از جلو كفار را مى‏زدند و هم از پشت سر، و اين كنايه است از احاطه و تسلط ملائكه و اينكه آنان را از همه طرف مى‏زدند.

اينكه ملائكه به ايشان گفتند: عذاب سوزان را بچشيد! منظور از آن عذاب آتش است.

” ذلك بما قدمت ايديكم،“ - اين جمله تتمه گفتارى است كه خداوند از ملائكه حكايت كرده، و يا اشاره است به مجموع گفتار ملائكه با مشركين و مجموع افعال آنها با ايشان، و معنايش اين است كه: اين عذاب سوزان را بشما مى‏چشانيم بخاطر آن رفتارى كه مى‏كرديد. و يا معنايش اين است: از همه طرف شما را مى‏زنيم و عذاب حريق را هم به شما مى‏چشانيم بخاطر آن رفتارى كه مى‏كرديد.

 آيه 50و51 سوره انفال الميزان ج : 9 ص : 131

# مرگ، زمان ظهور ملائكه

* ” مَا نُنزِّلُ الْمَلَئكَةَ إِلا بِالحَقّ‏ِ وَ مَا كانُوا إِذاً مُّنظرِينَ‏،
* ما جز به حق ملائكه را نازل نمى‏كنيم و وقتى نازل كرديم ايشان مهلتى نخواهند داشت!“

آدمى مادام كه در عالم ماده است و در ورطه‏هاى شهوات و هواها چون اهل كفر و فسوق غوطه مى‏خورد هيچ راهى به عالم ملائكه ندارد، تنها وقتى مى‏تواند بدان راه يابد كه عالم ماديش تباه گردد و به عالم حق قدم نهد.

خلاصه، پرده ماديتشان كنار رود، آن وقت است كه عالم ملائكه را مى‏بينند، همچنانكه قرآن كريم فرموده است:” لقد كنت فى غفلة من هذا فكشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد،“ و اين عالم همان عالمى است كه نسبت به اين عالم بشرى آخرت ناميده مى‏شود.

چيزيكه در اين جا مى‏خواهيم خاطر نشان سازيم اين است كه در همين دنيا هم قبل از اين انتقال ممكن است ظهور چنين عالمى براى كسى صورت بندد و ملائكه نيز براى او ظاهر شوند، همچنان كه بندگان برگزيده خدا و اولياى او كه از پليدى گناهان پاك و همواره ملازم ساحت قرب خدايند در همين دنيا عالم غيب را مى‏بينند، با اينكه خود در عالم شهادتند- مانند انبياء عليهم‏السلام.

 آيه 8 سوره حجر الميزان ج : 12 ص : 145

# روز مشاهده ملائکه، روز بی بشارت مجرمین!

* ” يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَئكَةَ لا بُشرَى يَوْمَئذٍ لِّلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً محْجُوراً،
* روزى كه فرشتگان را ببينند آن روز گنه‏كاران را نويدى نيست و دور باد گويند.“

روز مرگ، مجرميني كه اميدوار به لقاى خدا نيستند، وقتي ملائكه را ببينند، در آن موقع هيچگونه بشارتى براى عموم مجرمين، كه اينان طايفه‏اى از آنانند، نخواهد بود .

مشركين آن روز به ملائكه‏اى كه قصد عذاب ايشان را دارند حجراً محجورا مى‏گويند، و مقصودشان اين است كه ما را پناه دهيد.

و اما توضيح جواب از مساله انزال ملائكه و رؤيت آنان، اين است كه اصل ديدن ملائكه را مسلم گرفته، كه روزى هست كه كفار ملائكه را ببينند ولى درباره آن هيچ حرفى نزده، و به جاى آن از حال و وضع كفار در روز ديدن ملائكه خبر داده، تا به اين معنا اشاره كرده باشد كه در خواست ديدن ملائكه به نفعشان تمام نمى‏شود، چون ملائكه را نخواهند ديد مگر در روزى كه با عذاب آتش روبرو شده باشند، و اين وقتى است كه نشاه دنيوى مبدل به نشاه اخروى شود، همچنان كه در جاى ديگر نيز به اين حقيقت اشاره نموده و فرموده:” ما ننزل الملائكة الا بالحق و ما كانوا اذا منظرين . “

و اما اينكه اين روزى كه آيه:” يوم يرون الملائكة،“ بدان اشاره دارد چه روزى است؟ آنچه از سياق به كمك ساير آيات راجع به اوصاف روز مرگ، و بعد از مرگ بر مى‏آيد، اين است كه مراد روز مرگ است .

مثلا يكى از آيات راجع به مرگ آيه:” و لو ترى اذ الظالمون فى غمرات الموت و الملائكة باسطوا ايديهم اخرجوا انفسكم اليوم تجزون عذاب الهون،“ مى‏باشد و يكى ديگر آيه:” ان الذين توفيهم الملائكة ظالمى انفسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين فى الارض قالوا ا لم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها،“ و آياتى ديگر.

و همين مشاهدات دم مرگ است كه قرآن آن را برزخ خوانده، چون در آيات قرآنى دلالت قطعى هست بر اينكه بعد از مرگ و قبل از قيامت ملائكه را مى‏بينند و با آنان گفتگو مى‏كنند .

و از سوى ديگر در مقام مخاصمه در پاسخ كسى كه ديدن ملائكه را انكار مى‏كند طبعا بايد اولين روزى كه ملائكه را مى‏بيند به رخش كشيد، و آن روز مرگ است، كه كفار با ديدن ملائكه بدحال مى‏شوند، نه اينكه در چنين مقامى ديدن روز قيامت را ياد آور شود با اينكه بارها ملائكه را ديده‏اند و حجرا محجورا را گفته‏اند.

پس ظاهر امر اين است كه اين آيه و دو آيه بعدش نظر به حال برزخ دارد، و رؤيت كفار ملائكه را در آن روز خاطرنشان مى‏سازد، و همچنين احباط اعمال ايشان و حال اهل بهشت را در عالم برزخ خاطر نشان مى‏سازد.

 آيه 22 سوره فرقان الميزان ج : 15 ص : 275

# پشيماني لحظه مرگ، و آرزوي مهلت براي انفاق

* ” وَ أَنفِقُوا مِن مَّا رَزَقْنَكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتىَ أَحَدَكُمُ الْمَوْت فَيَقُولَ رَب لَوْ لا أَخَّرْتَنى إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصدَّقَ وَ أَكُن مِّنَ الصلِحِينَ‏،
* وَ لَن يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا وَ اللَّهُ خَبِيرُ بِمَا تَعْمَلُونَ‏،
* و از آنچه ما روزيتان كرده‏ايم انفاق كنيد و تا مرگ شما نرسيده فرصت را از دست ندهيد و گرنه بعد از رسيدن مرگ خواهد گفت پروردگارا چه مى‏شد تا اندك زمانى مهلتم مى‏دادى صدقه دهم و از صالحان باشم،
* و ليكن خداى تعالى هرگز به كسى كه اجلش رسيده مهلت نخواهد داد و خدا از آنچه مى‏كنيد با خبر است ! “

در اين آيات مؤمنين را امر مى‏كند به انفاق در راه خير، اعم از انفاق واجب مانند زكات و كفارات، و مستحب مانند صدقات مستحبى .

و اگر قيد ”مما رزقناكم “ را آورد براى اعلام اين حقيقت بود كه دستور فوق درخواست انفاق از چيزى كه مؤمنين مالكند و خدا مالك آن نيست نمى‏باشد، چون آنچه را كه مؤمنين انفاق مى‏كنند عطيه‏اى است كه خداى تعالى به آنان داده، و رزقى است كه رازقش او است، و ملكى است كه او به ايشان تمليك فرموده، آن هم تمليكى كه از ملك خود او بيرون نرفته پس در هر حال منت خداى تعالى راست .

” من قبل ان ياتى احدكم الموت،“ يعنى قبل از آنكه قدرت شما در تصرف در مال و انفاق آن در راه خدا تمام شود.

” فيقول رب لو لا اخرتنى الى اجل قريب،

گفت پروردگارا چه مى‏شد تا اندك زمانى مهلتم مى‏دادى،“

اگر كلمه مهلت را مقيد به قيد اندك كرد، براى اين بود كه اعلام كند به اينكه چنين كسى قانع است به مختصرى عمر، به مقدارى كه بتواند مال خود را در راه خدا انفاق كند، تقاضاى اندكى مى‏كند تا اجابتش آسان باشد.

و نيز براى اين است كه **اجل و عمر هر قدر هم كه باشد اندك است** همچنان كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم فرمود: كل ما هو ات قريب - هر آنچه خواهد آمد نزديك است .

” و لن يؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها،“ در اين جمله آرزومندان نامبرده را از اجابت دعايشان و هر كس ديگر را كه از خدا تاخير اجل را بخواهد مايوس كرده مى‏فرمايد: وقتى اجل كسى رسيد، و نشانه‏هاى مرگ آمد، ديگر تاخير داده نمى‏شود، و اين معنا در كلام خداى تعالى مكرر آمده كه اجل يكى از مصاديق قضاى حتمى است، از آن جمله مى‏فرمايد:” اذا جاء اجلهم فلا يستاخرون ساعة و لا يستقدمون .“

 آيه 10و11 سوره منافقون الميزان ج 19 ص 490

# نقش فرشتگان در مرگ و عالم بعد از مرگ

* ” والناَّزِعاَتِ غَرْقاً، وَ الناَّشِطاتِ نَشطاً،
* سوگند به فرشتگانى كه ارواح مجرمان را به شدت از بدنهايشان بر مى‏كشند،
* و به فرشتگانى كه ارواح مؤمنان را با مدارا و نشاط جدا مى‏سازند!“

بطورى كه از آيات قرآن كريم استفاده مى‏شود فرشتگان در ابداء موجودات از ناحيه خداى تعالى، و برگشتن آنها به سوى او، بين خدا و خلق واسطه هستند، به اين معنا كه اسبابى هستند براى حدوث حوادث، مافوق اسباب مادى و جارى در عالم ماده .

وساطت ملائكه در مساله عود، يعنى حال ظهور نشانه‏هاى مرگ و قبض روح و اجراء سؤال و ثواب و عذاب قبر، و سپس ميراندن تمام انسانها در نفخه صور، و زنده كردن آنان در نفخه دوم، و محشور كردن آنان، و دادن نامه اعمال، و وضع ميزانها، و رسيدگى به حساب، و سوق به سوى بهشت و دوزخ، كه بسيار واضح است، و آيات دال بر اين وساطت بسيار زياد است، و احتياجى به ايراد آنها نيست، روايات وارده در اين مسائل از ناحيه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ هم بيش از آن است كه به شمار آيد. آيه 1 تا 5 سوره نازعات الميزان ج 20 ص 299

# جان دادن با شكنجه ملائكه !

* ” فَكَيْف إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَئكَةُ يَضرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَرَهُمْ‏،
* ذَلِك بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسخَط اللَّهَ وَ كرِهُوا رِضوَنَهُ فَأَحْبَط أَعْمَلَهُمْ‏،
* چطور است حالشان وقتى كه ملائكه جانشان را مى‏گيرند و به صورت و پشتشان مى‏كوبند،
* و براى اين مى‏كوبند كه همواره دنبال چيزى هستند كه خدا را به خشم مى‏آورد و از هر چه مايه خشنودى خدا است كراهت دارند، خدا هم اعمالشان را بى نتيجه و اجر كرد.“

اين است وضع آنان امروز كه بعد از روشن شدن هدايت باز هر چه مى‏خواهند مى‏كنند، حال ببين در هنگامى كه ملائكه جانشان را مى‏گيرند و به صورت و پشتشان مى‏كوبند چه حالى دارند.

سبب عقاب آنان اين است كه اعمالشان به خاطر پيروى از آنچه كه مايه خشم خدا است، و به خاطر كراهتشان از خشنودى خدا، حبط مى‏شود و چون ديگر عمل صالحى برايشان نمانده قهرا با عذاب خدا بد بخت و شقى مى‏شوند .

 آيه 27 و 28 سوره محمد الميزان ج : 18 ص : 364

 **فصل چهارم**

تعريف برزخ

در آيات قرآن

# برزخ، فاصله مرگ تا قيامت

* ” ... وَ مِن وَرَائهِم بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ‏،
* . . . و از عقب آنها عالم برزخ است تا روزى كه برانگيخته شوند.“

كلمه برزخ به معناى حائل در ميان دو چيز است، و مراد از اينكه فرمود: برزخ در ماوراى ايشان است، اين است كه اين برزخ در پيش روى ايشان قرار دارد، و محيط به ايشان است و اگر آينده ايشان را وراى ايشان خوانده، به اين عنايت است كه برزخ در طلب ايشان است، همان طور كه زمان آينده امام و پيش روى انسان است.

اين تعبير به اين عنايت است كه زمان طالب آدمى است، يعنى منتظر است كه آدمى از آن عبور كند.

و **مراد از برزخ عالم قبر است كه عالم مثال باشد و مردم در آن عالم كه بعد از مرگ است زندگى مى‏كنند تا قيامت برسد** اين آن معنايى است كه سياق آيه و آياتى ديگر و روايات بسيار از طرق شيعه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ و نيز از طرق اهل سنت بر آن دلالت دارد.

 آيه 100 سوره مومنون الميزان ج : 15 ص : 97

# عالم برزخ - دومین زندگی

* ” قالوا ربنا امتنا اثنتين، و احييتنا اثنتين، فاعترفنا بذنوبنا، فهل الى خروج من سبيل ؟ “
* پروردگارا دو نوبت ما را ميراندى، و دو بار زنده كردى،

پس اينك به گناهان خود اعتراف مى‏كنيم،

آيا هيچ راهى به سوى برون شدن هست ؟ “

اين از همان آياتى است كه با آنها بر وجود عالمى ميان عالم دنيا و عالم قيامت، به نام ” **برزخ“**  استدلال مي شود، براى اينكه در اين آيات، دو بار مرگ براى انسانها بيان شده، و اگر يكى از آن دو همان مرگى باشد كه آدمى را از دنيا بيرون مى‏كند، چاره‏اى جز اين نيست كه يك **اماته ديگر را بعد از اين مرگ** تصور كنيم، و آن وقتى است كه يك زندگى ديگر، ميان دو مرگ يعنى مردن در دنيا براى بيرون شدن از آن، و مردن براى ورود به آخرت، يك زندگى ديگر فرض كنيم و آن همان **زندگى برزخى** است.

 در آيه بالا **ميراندن اولى ميراندن بعد از تمام شدن زندگى دنيا است، و احياء اول زنده شدن بعد از آن مرگ، يعنى زنده شدن در برزخ**، و **ميراندن و زنده شدن دوم، در آخر برزخ، و ابتداء قيامت** است.

 آيه 28 سوره بقره الميزان ج : 1 ص : 172 تا 175

# ادامه زندگي شهدا در برزخ، و ادامه فعل و شعور آنها

* ” وَ لا تحْسبنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فى سبِيلِ اللَّهِ أَمْوَتَا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ‏. فَرِحِينَ بِمَا ءَاتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ وَ يَستَبْشرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلا خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‏. يَستَبْشرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ‏،
* البته نپنداريد كه شهيدان راه خدا مرده‏اند بلكه زنده به حيات ابدى شدند و در نزد خدا متنعم خواهند بود. آنان به فضل و رحمتى كه از خداوند نصيبشان گرديده شادمانند و به آن مؤمنان كه هنوز به آنها نپيوسته‏اند و بعدا در پى آنها به راه آخرت خواهند شتافت مژده دهند كه از مردن هيچ نترسند و از فوت متاع دنيا هيچ غم مخورند. و آنها را بشارت به نعمت و فضل خدا دهند و اينكه خداوند اجر اهل ايمان را هرگز ضايع نگرداند. “

در اين آيات حال به شهادت رسيدگان را وصف مى‏كند، و مى‏فرمايد: كه اين طايفه بعد از شهادتشان در مقام قرب الهى متنعم هستند و به بازماندگان بشارت مى‏دهند كه چنين مقام و منزلتى در انتظار شما نيز هست .

- ” و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا ....“

مراد از موت باطل شدن شعور و فعل است، و لذا در توضيح كلمه احيا از هر دو نمونه‏اى آورد، و فرمود: زنده‏اند و **روزى مى‏خورند،** و خوشحالند، روزى خوردن نمونه فعل و فرح نمونه و اثرى از شعور است زيرا خوشحال شدن، فرع داشتن شعور است.

* ” فرحين بما آتيهم الله ....“

معناى جمله اين است كه كشته شدگان در راه خدا هم از نظر رسيدن خودشان به فضل خدا و ديدن آن فضل خوشحالى مى‏كنند و هم در طلب اين خبر خوش هستند كه رفقاى عقب مانده‏شان نيز به اين فضل الهى رسيدند، و آنها نيز خوفى و اندوهى ندارند .

از اين بيان دو نكته روشن مى‏شود، **يكى اينكه كشته شدگان در راه خدا از وضع مؤمنين برجسته كه هنوز در دنيا باقى مانده‏اند خبر دارند، و دوم اينكه منظور از اين بشارت همان ثواب اعمال مؤمنين است كه عبارت است از نداشتن خوف و نداشتن اندوه و اين بشارت به ايشان دست نمى‏دهد مگر با مشاهده ثواب نامبرده در آن عالمى كه هستند، نه اينكه خواسته باشند با موفق شدن به شهادت استدلال كنند بر اينكه در قيامت خوف و اندوهى نخواهند داشت،** چون آيه در مقام اين است كه بفرمايد پاداش خود را مى‏گيرند نه اينكه بعد از شهادت تازه استدلال مى‏كنند كه در قيامت چنين و چنان خواهيم بود .

پس اين آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه انسان بعد از مردن تا قبل از قيامت باقى و زنده است.

* ” يستبشرون بنعمة من الله و فضل ....“

اين استبشار اعم از استبشارى است كه قبلا فرمود از حال بازماندگان مى‏كنند و شامل استبشار به حال خودشان هم مى‏شود، و شايد همين دو تا بودن معنا باعث شده كه دو باره آن را تكرار كند و همچنين كلمه فضل را دو باره بياورد.

جمله:” و ان الله لا يضيع اجر المؤمنين،“ هم بر اين عموميت دلالت دارد، چون به اطلاقش شامل همه مؤمنين مى‏شود، در آيه شريفه دقت بفرمائيد.

در اين آيه شريفه فضل و نعمت را نكره آورد، همچنانكه رزق را هم در آيات قبل سربسته ذكر كرد و نفرمود كه آن رزق چيست، و اين براى آن بود كه ذهن شنونده در باره فضل و نعمت و رزق تا هر جا كه ممكن است برود، و باز به همين جهت خوف و حزن را در سياق نفى مبهم آورد، تا دلالت بر عموم كند، و بفهماند كشته شدگان در راه خدا هيچ نوع از انواع خوف و حزن را ندارند.

از دقت در اين آيات اين معنا به دست مى‏آيد كه اولا در صدد بيان اجر مؤمنين است، و ثانيا مى‏خواهد بفهماند كه اين أجر كه نزد خداى سبحان است رزق ايشان است، و ثالثا اين رزق نعمتى و فضلى از خدا است، و رابعا اين نعمت و فضل عبارت از اين است كه نه خوفى دارند و نه حزنى .

**- ... الا خوف عليهم و لا هم يحزنون !**

**اين جمله، جمله عجيبى است، هر قدر انسان بيشتر در آن فرو مى‏رود و تدبر مى‏كند دامنه معنايش وسيع‏تر مى‏شود، با اينكه جمله‏اى است لطيف و رقيق و بيانى است ساده** و اولين چيزى كه از معناى آن به ذهن مى‏رسد اين است كه خوف و حزن از مؤمنين برداشته مى‏شود و اين را هم مى‏دانيم كه خوف تنها در امرى فرض دارد كه اولا ممكن باشد، و ثانيا احتمال آمدنش به سوى ما معقول باشد و ثالثا اگر بيايد مقدارى از سعادت ما را از بين مى‏برد، سعادتى كه ما توقع داريم واجد آن باشيم و خود را واجد آن فرض مى‏كنيم و همچنين حزن تنها از ناحيه حادثه‏اى است كه پيش آمده و آن نيز مقدارى از سعادت كذائى ما را سلب كرده، پس بلا و يا هر محذور و گرفتارى كه فرض شود، وقتى از آن مى‏ترسيم كه هنوز بر سر ما نيامده باشد و اما وقتى آمد ديگر خوف معنا ندارد، آنجا جاى حزن و حسرت است، پس بعد از وقوع خوفى نيست و قبل از وقوع هم حزنى نيست .

پس بر طرف شدن مطلق خوف از انسان تنها وقتى فرض دارد كه هيچ يك از آنچه داريم در معرض زوال قرار نگيرد، و همچنين برطرف شدن مطلق حزن از انسان وقتى فرض دارد كه آنچه نعمت كه انسان بتواند از آن متنعم شود و لذت ببرد دارا باشد، و خداى تعالى به او افاضه كرده باشد، و نيز آنچه كه دارد در معرض زوال قرار نگيرد، و اين همان خلود سعادت براى انسان و خلود انسان در آن سعادت است.

و از همين جا واضح مى‏شود كه نبودن خوف و حزن عين روزى خوردن انسان نزد خدا است و به حكم آيه:” و ما عند الله خير “ و آيه:” و ما عند الله باق“ آنچه نزد خدا است هم نعمت و خير است، هم باقى است، نه عذاب و شرى آميخته با آن است و نه فنا و زوالى بدان راه دارد.

باز اين معنا واضح مى‏شود كه نبودن حزن و خوف عينا بودن نعمت و فضل است، و اين خود عطيه است. نعمت وقتى در عرف قرآن اطلاق شود معنايش ولايت الهيه است، بنا بر اين معناى آيه مورد بحث چنين مى‏شود: خداى تعالى متصدى و عهده‏دار كار مؤمنين است و آنان را به عطيه‏اى از خود اختصاص مى‏دهد.

 آيه 169 تا 171 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 94

# حيات برزخي شهدا

* ” و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء، و لكن لا تشعرون،
* به آنها كه در راه خدا كشته مي شوند نگوئيد مردگانند، بل زندگانند ولي شما ادراك نمي كنيد ! “

درباره حيات شهدا بعد از كشته شدن، آيه زير آيه بالا را تفسير مي كند:

* ” و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا، بل احياء عند ربهم يرزقون،
* زنهار مپندارى كه آنان كه در راه خدا كشته شده‏اند مردگانند نه، بلكه زنده‏اند و نزد پروردگار خود روزى ميخورند! “

اين زندگى يك زندگى خارجى و واقعى است نه ذهنى و فرضى، زندگى ما بين مرگ و بعث - يعنى حيات برزخى

مخصوصا با در نظر گرفتن اينكه قرآن كريم در چند جا زندگى كافر را بعد از مردنش هلاكت و بوار خوانده، مى‏فهميم كه منظور از حيات شهيدان، حياتى سعيده است نه صرف حرف، حياتى است كه خداوند تنها مؤمنين را با آن احياء مى‏كند، همچنان كه فرمود:

- ” و ان الدار الاخرة لهى الحيوان، لو كانوا يعلمون،

- و بدرستى خانه آخرت تنها زندگى حقيقى است، اگر مى‏توانستند بفهمند.“

در آيه مورد بحث به مؤمن و كافر خطاب مى‏كند به اينكه: شهدا بعد از مردن نيز زنده‏اند، ولى شما نمى‏فهميد، يعنى با حواس خود درك نمى‏كنيد، چون خداي تعالي در قرآن شريف ‌علم به آخرت را مقيد به علم يقين كرده است.

مي فرمايد:

**- كسانى را كه در راه خدا كشته شده‏اند مرده مگوئيد و آنان را فانى و باطل نپنداريد كه آن معنائى كه از دو كلمه مرگ و حيات در ذهن شما هست بر مرگ آنان صادق نيست، چون مرگ آنان آنطور كه حس ظاهر بين شما درك مي كند به معناى بطلان نيست، بلكه مرگ آنان نوعى زندگى است، ولى حواس شما آنرا درك نمي كند.**

 آيه 154 سوره بقره الميزان ج : 1 ص : 519 تا527

# زندگي در مرگ

- ” ... وَ لا تَقُولُوا لِمَن يُقْتَلُ فى سبِيلِ اللَّهِ أَمْوَت بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِن لا تَشعُرُون

- و به كسى كه در راه خدا كشته شده مرده مگوئيد بلكه اينان زنده‏هائى هستند ولى شما درك نمى‏كنيد! “

در اين آيات، سخن از قتال و جهاد در راه خدا كرده، چيزى كه هست اين بلا را به وصفى معرفى كرده كه ديگر چون ساير بلاها مكروه و ناگوار نيست و صفت سوئى در آن باقى نمانده و آن اين است كه **اين قتال مرگ و نابودى نيست، بلكه حيات است و چه حياتى!**

 ايه 153 سوره بقره الميزان ج : 1 ص : 515

# ورود سريع به بهشت برزخي

* ” قِيلَ ادْخُلِ الجَنَّةَ قَالَ يَلَيْت قَوْمِى يَعْلَمُونَ‏،
* بِمَا غَفَرَ لى رَبى وَ جَعَلَنى مِنَ الْمُكْرَمِين،
* ( و از دورترين نقطه شهر مردى شتابان آمد و گفت هان اى مردم فرستادگان خدا را پيروى كنيد . . . مردم او را كشتند، ) در همان دم به او گفته شد به بهشت درآى و او كه داشت داخل بهشت مى‏شد گفت اى كاش مردم من مى‏دانستند چه سعادتى نصيبم شده، كاش مى‏دانستند چگونه پروردگارم مرا بيامرزيد و مرا از مكرمين قرار داد !

در آيه مورد بحث جمله ” قيل ادخل الجنة،“ به جاى خبر از كشته شدن مرد نشسته تا اشاره باشد به اينكه بين كشته شدن آن مرد به دست مردم قريه، و ما بين امر به داخل شدنش در بهشت، فاصله چندانى نبوده، آن قدر اين دو به هم متصل بودند كه گويى كشته شدنش همان و رسيدن دستور به داخل بهشت شدنش همان.

بنا بر اين مراد از جنت، بهشت برزخ است نه بهشت آخرت. و اين آيه شريفه از ادله وجود برزخ است.

 آيه 26 و27 سوره يس الميزان ج : 17 ص : 110

# دليلي بر وجود عذاب و آتش در برزخ

* ” مِّمَّا خَطِيئَتهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً فَلَمْ يجِدُوا لهَُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَنصاراً،
* و آن قوم از كثرت كفر و گناه، عاقبت غرق شدند و به آتش دوزخ در افتادند و جز خدا براى خود هيچ يار و ياورى نيافتند.“

مي فرمايد: قوم نوح به خاطر معاصى و ذنوبشان به وسيله طوفان غرق شده و داخل آتشى شدند كه با هيچ مقياسى نمى‏توان عذابشان را اندازه‏گيرى كرد.

مراد از آتش در آيه شريفه آتش برزخ است، كه مجرمين بعد از مردن و قبل از قيامت در آن معذب مى‏شوند، نه آتش آخرت، و اين آيه خود يكى از ادله برزخ است، چون مى‏دانيم كه آيه شريفه نمى‏خواهد بفرمايد قوم نوح غرق شدند، و به زودى در قيامت داخل آتش مى‏شوند تا منظور از آتش، آتش قيامت باشد.

 آيه 25 سوره نوح الميزان ج 20 ص 55

# مدت درنگ در قبر

* ” قَلَ كَمْ لَبِثْتُمْ فى الأَرْضِ عَدَدَ سِنِين،
* آنگاه خدا به كافران گويد كه مى‏دانيد شما چند سال در زمين درنگ كرديد؟“

اين از جمله پرسش‏هايى است كه خدا در قيامت از مردم مى‏كند، كه مدت درنگ شما در زمين چقدر بود؟ و اين پرسش در چند جا از كلام مجيدش آمده و منظور از آن پرسش از مدت درنگ در قبور است، همچنان كه آيه: ”و يوم تقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة و آيه كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار،“ و غير از اين دو از آيات ديگر بر آن دلالت دارد.

” قالوا لبثنا يوما او بعض يوم فسئل العادين،“ ظاهر سياق اين است كه مراد از روز يك روز از روزهاى معمولى دنيا باشد. و اگر درنگ در برزخ را معادل بعضى از يك روز از روزهاى دنيا كردند، از اين باب است كه خواسته‏اند عمر آن را در مقايسه با زندگى ابدى قيامت كه آن روز بر ايشان مشهود مى‏شود، اندك بشمارند.

مؤيد اين معنا تعبيرى است كه در جاى ديگر قرآن آمده كه از عمر برزخ به ساعت و در بعضى جاها به شامى از يك روز، و يا به ظهرى از آن تعبير كردند.

و اينكه گفتند:” فسئل العادين،“ معنايش اين است كه: ما خوب نمى‏توانيم بشماريم، از كسانى بپرس كه مى‏توانند بشمارند، كه بعضى از مفسرين آنان را به ملائكه تفسير كرده‏اند، كه شمارشگر ايامند، و بعيد هم نيست كه چنين باشد.

” قال ان لبثتم الا قليلا لو انكم كنتم تعلمون،“ گوينده اين جمله خداى سبحان است. در اين جمله نظريه كفار كه عمر برزخ را اندك شمردند تصديق شده و زمينه براى جمله آخر آيه فراهم شده كه مى‏فرمايد: اى كاش مى‏دانستيد!

و معناى آن اين است كه خداى تعالى فرمود: مطلب همين است كه شما گفتيد، **مدت مكث شما در برزخ اندك بود،** ولى اى كاش در دنيا هم اين معنا را مى‏دانستيد كه مكث شما در قبور چقدر اندك است و پس از آن مكث اندك، از قبرها بيرون مى‏شويد، و در نتيجه منكر بعث نمى‏شديد تا به چنين عذابى جاودانه دچار گرديد.

 آيه 112تا 114سوره مومنون الميزان ج : 15 ص : 103

# عدم احساس زمان در برزخ

* ” وَ كذَلِك بَعَثْنَهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنهُمْ قَالَ قَائلٌ مِّنهُمْ كمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْض يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ ...،
* چنين بود كه بيدارشان كرديم تا از همديگر پرسش كنند، يكى از آنها گفت: چقدر خوابيديد؟ گفتند روزى يا قسمتى از روز خوابيده‏ايم. گفتند پروردگارتان بهتر داند كه چه مدت خواب بوده‏ايد....“

خداي تعالي خواب را بر اصحاب كهف مسلط نمود و در كنج غارى سيصد سال شمسى به خوابشان برد، وقتى بيدار شدند جز اين به نظرشان نرسيد كه يا يك روز در خواب بوده‏اند و يا پاره‏اى از روز.

مكث هر انسان در دنيا و اشتغالش به زخارف و زينت‏هاى آن و دلباختگى‏اش نسبت به آنها و غفلتش از ماسواى آن، خود آيتى است نظير آيتى كه در داستان اصحاب كهف است. **همانطور كه آنها وقتى بيدار شدند خيال كردند روزى و يا پاره‏اى از روز خوابيده‏اند، انسانها هم وقتى روز موعود را مى‏بينند خيال مى‏كنند يك روز و يا پاره‏اى از يك روز در دنيا مكث كرده‏اند.**

از اصحاب كهف سؤال شد ” كم لبثتم“ و آنها گفتند:” لبثنا يوما او بعض يوم،“ از همه انسانها نيز در روز موعود سؤال مى‏شود:” كم لبثتم فى الارض عدد سنين قالوا لبثنا يوما او بعض يوم،“ و نيز مى‏فرمايد: ” كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار.“

 آيه 9و19 و 21 سوره كهف الميزان ج : 13 ص : 340

# نمونه ای از مرگ طولانی و عدم احساس زمان

* ” أَوْ كالَّذِى مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِىَ خَاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِهَا قَالَ أَنى يُحْىِ هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كمْ لَبِثْت قَالَ لَبِثْت يَوْماً أَوْ بَعْض يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْت مِائَةَ عَامٍ فَانظرْ إِلى طعَامِك وَ شرَبِك لَمْ يَتَسنَّهْ وَ انظرْ إِلى حِمَارِك وَ لِنَجْعَلَك ءَايَةً لِّلنَّاسِ وَ انظرْ إِلى الْعِظامِ كيْف نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسوهَا لَحْماً فَلَمَّا تَبَينَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ قَدِيرٌ،
* يا مثل آن مردى كه بر دهكده‏اى گذر كرد كه با وجود بناهائى كه داشت از سكنه خالى بود، از خود پرسيد خدا چگونه مردم اين دهكده را زنده مى‏كند؟ پس خدا او را صد سال بميرانيد، آنگاه زنده‏اش كرد و پرسيد چه مدتى مكث كردى؟ گفت: يك روز و يا قسمتى از يك روز خداوند فرمود: نه، بلكه صد سال مكث كردى، به خوردنى و نوشيدنى خويش بنگر كه طعمش در اين صد سال دگرگون نشده و به دراز گوش خويش بنگر، ما از اين كارها منظورها داريم يكى اين است كه تو را آيتى و عبرتى براى مردم قرار دهيم، استخوانها را بنگر كه چگونه آنان را برمى‏انگيزانيم و سپس آنها را با گوشت مى‏پوشانيم، همينكه بر او روشن شد كه صد سال است مرده و اينك دوباره زنده شده گفت: مى‏دانم كه خدا به همه چيز توانا است. “

شخص مزبور پيامبرى بوده كه از خانه خود بيرون آمده، تا به محلى دور از شهر خودش سفر كند، همينكه به راه افتاده تا به مقصد خود برود در بين راه به قريه‏اى رسيده كه قرآن كريم آنرا قريه خراب توصيف فرموده، و وى مقصدش آنجا نبوده بلكه گذارش به آن محل افتاده، و قريه نظرش را جلب كرده، لذا ايستاده و در سرنوشت آن به تفكر پرداخته، و از آنچه ديده عبرت گرفته، كه چگونه اهلش نابود شده‏اند و استخوانهاى پوسيده آنها در پيش رويش ريخته است.

سپس در حالى كه به مردگان نگاه مى‏كند با خود مى‏گويد: ” انى يحيى هذه الله - خدا چگونه اينها را زنده مى‏كند ؟ “

شخص مزبور در عبرت‏گيرى‏اش تعمق كرد، و غرق در فكر شد و با خود گفت: عجب ! صاحبان اين استخوانها چند سال است كه مرده‏اند؟ خدا مى‏داند كه چه تحولاتى به خود ديده‏اند، تا به اين روز افتاده‏اند و چه صورتها كه يكى پس از ديگرى به خود گرفته‏اند، بطوريكه امروز اصل آنها كه همان انسانها باشند فراموش شده‏اند، در اينجا بود كه گفت: راستى خدا چگونه اينها را زنده مى‏كند؟

و اين گفتارش دو جهت دارد، يكى تعجب از زنده شدن بعد از طول مدت، و جهت دوم تعجب برگشتن اجزا به صورت اولش، با اينكه اين تغييرات غير متناهى را به خود ديده‏اند .

لذا خداى تعالى برايش مشكل را از هر دو جهت روشن كرد:

از جهت اول از اين راه روشن كرد كه خود او را بميرانيد و دوباره زنده كرد، و پرسيد كه چقدر مكث كردى ؟

از جهت دوم از اين راه كه استخوانهائى كه در پيش رويش ريخته بود زنده كرد، و جلو چشمش اعضاء بدن آن مردگان را به هم وصل نمود.

پس خداوند او را صد سال بميرانيد، مردن و زنده شدنش در دو زمان از روز بود، كه اينچنين به شك افتاده مى‏گويد: آيا يك روز خوابيدم يا پاره‏اى از يك روز، و ظاهرا مردنش در طرف‏هاى صبح و زنده شدنش در طرف بعد از ظهر بوده است.

خداى سبحان پاسخش داد: ” بل لبثت مائة عام، “ يعنى بلكه صد سال خوابيدى، همينكه اين سخن را شنيد سخت تعجب كرد كه پس چرا صد سال به نظر يك روز آمد، و در عين حال پاسخ خدا، جواب از اين تعجب هم بود كه پس چرا من يك روز خوابيدم ؟ مگر انسان اينقدر مى‏خوابد؟

آنگاه خداى سبحان براى اينكه كلام خود ( بلكه صد سال خوابيدى ) را تاييد نموده و برايش شاهد بياورد فرمود: ببين طعام و شرابت را كه متغير نشده و به الاغت نظر كن، و اين تذكر براى آن بود كه وقتى گفت: يك روز خوابيدم يا قسمتى از يك روز را معلوم شد هيچ متوجه كوتاهى و طول مدت نشده، و از سايه آفتاب و يا نور آن و ساير اوضاع و احوال به دست آورده كه اين مقدار خوابيده و وقتى به او گفته شد تو صد سال است كه خوابيده‏اى، چون امكان داشت كه اين جواب ترديد برايش به وجود بياورد كه چرا هيچ تغييرى در خودش، در بدنش و لباسش نمى‏بيند در حالى كه اگر انسان صد سال بميرد در اين مدت طولانى بايد وضع بدنيش تغيير كند، طراوت بدن را از دست بدهد، و خاك شده و استخوانى پوسيده گردد .

خداى تعالى اين شبهه را كه ممكن بود در دل او پيدا شود، از اين راه دفع كرد كه دستور داد به طعام و شراب خود بنگر كه نه گنديده و نه تغيير ديگرى كرده، و نيز به الاغ خود بنگر كه استخوانهاى پوسيده‏اش پيش رويت ريخته، و همين استخوانهاى الاغ بهترين دليل است بر اينكه مدت خوابش طولانى بوده و وضع طعام و شرابش بهترين دليل است بر اينكه براى خدا امكان دارد كه چيزى را در چنين مدت طولانى به يك حال نگه دارد بدون اينكه دستخوش تغيير شود.

از اينجا اين معنا هم روشن مى‏شود كه الاغ او نيز مرده و استخوان شده بود، و گويا اگر از مردن الاغ سخنى به ميان نياورده، به خاطر ادبى است كه قرآن همواره رعايت آن را مى‏كند.

و سخن كوتاه اينكه: بعد از نشان دادن طعام و شراب و زنده شدن الاغ، بيان الهى تمام شد، و معلوم شد كه تعجب وى از طول مدت بيجا بود، چون از او اعتراف گرفت كه صد سال مردن با يك روز و يا چند ساعت مردن و سپس زنده شدن فرقى ندارد، همچنانكه در روز قيامت از اهل محشر، نظير اين اعتراف را مى‏گيرد.

پس خداوند براى اين شخص روشن كرد كه **كم و زياد بودن فاصله زمانى ميان احيا و اماته براى خداى تعالى تفاوت نمى‏كند و** در قدرت او كه حاكم بر همه چيز است اثرى نمى‏گذارد، چون قدرت او مادى و زمانى نيست، تا وضعش به خاطر عارض شدن عوارض، دگرگون و كم و زياد شود، مثلا زنده كردن مرده‏هاى ديروز برايش آسان و زنده كردن مرده‏هاى سالهاى پيش، برايش دشوار باشد، بلكه در برابر قدرت او، دور و نزديك، يكسان و مساوى است، همچنانكه خودش فرمود:

* ” انهم يرونه بعيدا و نريه قريبا - مردم قيامت را دور مى‏پندارند ولى ما آن را نزديك مى‏بينيم ! “ و نيز فرمود:
* ” و ما امر الساعة الا كلمح البصر - امر قيامت، بيش از چشم بر هم زدنى نيست.“

علاوه بر همه فوائدى كه در قصه بود، اين حقيقت نيز بيان شده كه در قيامت وقتى مردگان زنده مى‏شوند، چه حالى دارند، و پيش خود چه احساسى دارند، در آن روز مثل همين صاحب قصه شك مى‏كنند كه چقدر آرميديم، همچنانكه خداوند متعال در قرآن فرموده:

* ” و يوم تقوم الساعة يقسم المجرمون: ما لبثوا غير ساعة، كذلك كانوا يؤفكون، و قال الذين اوتوا العلم و الايمان لقد لبثتم فى كتاب الله الى يوم البعث، فهذا يوم البعث و لكنكم كنتم لا تعلمون. “

از سخن اين شخص كه گفت: ” انى يحيى هذه الله،“ دو جهت استفاده مى‏شود، يكى زنده شدن بعد از طول مدت، و دوم برگشتن اجزا به صورت اوليه خود، كه تا اينجا خداى سبحان جواب از جهت اول را روشن ساخت، اينك براى روشن شدن جهت دوم نظر او را به استخوانهاى پوسيده متوجه مى‏سازد، و مى‏فرمايد:

- ” و انظر الى العظام كيف ننشزها !

* استخوانها را بنگر كه چگونه آنان را برمى‏انگيزانيم و سپس آنها را با گوشت مى‏پوشانيم! “

 آيه 259 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 531

# برگشت علم قبلی انسان بعد از مرگ و احیاء مجدد

* فَلَمَّا تَبَينَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ قَدِيرٌ
* همينكه بر او روشن شد كه صد سال است مرده و اينك دوباره زنده شده گفت: مى‏دانم كه خدا به همه چيز توانا است. “

اين آيه در صدد بيان اين است كه: بعد از آنكه مطلب براى اين شخص روشن شد، او به خاطر خود رجوع مى‏كند و به ياد مى‏آورد كه قبلا هم به قدرت مطلقه و بى پايان الهى ايمان داشته است و كانه قبلا بعد از آنكه ” كجا خدا اينها را زنده مى‏كند،“ در قلبش خطور كرده، به علم و ايمانى كه به قدرت مطلقه خدا داشته، اكتفا نموده، و بعد از آنكه با مردن و زنده شدن خود، قدرت خدا را به چشم ديده، دوباره به قلب خود مراجعه نموده و همان ايمان و علم قبلى خود را تصديق كرده، و به خداى تعالى عرضه داشته كه خدايا تو همواره براى من خيرخواهى مى‏كنى، و هرگز در هدايت به من خيانت نمى‏كنى، و ايمانى كه همواره دلم به آن اعتماد داشت: ( كه قدرت تو مطلق است!) جهل نبود، بلكه علمى بود كه لياقت آن را داشت كه به آن اعتماد شود.

و نظائر اين مطلب بسيار است، بسيار مى‏شود كه آدمى به چيزى علم دارد، ليكن فكرى در ذهنش خطور مى‏كند كه با آن علم منافات دارد، اما نه اينكه علم بكلى از بين رفته تبديل به شك مى‏شود، بلكه بخاطر عوامل و اسباب ديگرى اين فكر به ذهن مى‏آيد ناچار خود را به همان علمى كه دارد قانع مى‏كند، تا روزى آن شبهه برطرف شود، و بعد از آنكه شبهه برطرف شد، دوباره به همان علم خودش مراجعه نموده، مى‏گويد : من كه از اول مى‏دانستم و مى‏گفتم مطلب از اين قرار است و آنطور كه مقتضاى آن شبهه بود نيست و از اينكه علم قبليش، علمى صائب و درست بود خوشحال مى‏شود . و معناى آيه شريفه اين نيست كه بعد از زنده شدن تازه علم پيدا كرد به اينكه خدا به هر چيز قادر است، و قبل از آن در شك بوده است!

 آيه 259 سوره بقره الميزان ج : 2 ص : 531

# منع شيطان از دخالت در برزخ

* ” قَالَ أَنظِرْنى إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ‏،
* قَالَ إِنَّك مِنَ الْمُنظرِينَ‏،
* گفت: مرا تا روزى كه برانگيخته مى‏شوند مهلت ده،
* فرمود مهلت خواهى داشت!“

ابليس از خداى تعالى مهلت مى‏خواهد، و خداوند هم به وى مهلت مى‏دهد. خداوند در جاى ديگر نيز اين معنا را ذكر كرده و فرموده: ابليس بطور مطلق از خدا مهلت خواسته، و ليكن خداوند او را تا زمانى معين مهلت داده است.

و از اينكه ابليس از خدا خواست تا روز قيامت مهلتش دهد استفاده مى‏شود كه وى در اين صدد بوده كه جنس بشر را هم در دنيا و هم در عالم برزخ گمراه كند، و ليكن خداوند دعايش را به اجابت نرسانيد، و شايد خداوند خواسته باشد كه او را تنها در زندگى دنيا بر بندگانش مسلط كند، و ديگر در عالم برزخ قدرت بر اغواى آنان نداشته باشد، هر چند به مصداق آيه زير رفاقت و همنشينى با آنان را داشته باشد:

* ” و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين، و انهم ليصدونهم عن السبيل و يحسبون انهم مهتدون، حتى اذا جاءنا قال يا ليت بينى و بينك بعد المشرقين فبئس القرين، و لن ينفعكم اليوم اذ ظلمتم انكم فى العذاب مشتركون،“

و همچنين آيه:

* ” احشروا الذين ظلموا و ازواجهم.“‌

 آيه 14 و 15 سوره اعراف الميزان ج : 8 ص : 34

# زندگي غير اجتماعي انسان در برزخ و آخرت

خداى تعالى خبر مى‏دهد از اينكه انسان به زودى از اين زندگى اجتماعيش كوچ نموده در عالمى ديگر و منزلگاهى ديگر فرود مى‏آيد، و آن عالم را برزخ ناميده ، و فرموده: كه بعد از آن منزلگاه منزلى ديگر هست، كه سرمنزل انسانها است، و آن را خانه آخرت ناميده است.

چيزى كه هست او در زندگى بعد از دنيا حياتى انفرادى دارد، ديگر زندگيش اجتماعى نيست، به اين معنا كه ادامه زندگى در آنجا احتياج به تعاون و اشتراك و همدستى ديگران ندارد، بلكه سلطنت و حكمرانى در تمامى احكام حيات در آن عالم از آن خود فرد است، هستيش مستقل از هستى ديگران، و تعاون و يارى ديگران است .

از اينجا مى‏فهميم كه **نظام در آن زندگى غير نظام در زندگى دنياى مادى است** چون اگر نظام آنجا هم مانند نظام دنيا بود چاره‏اى جز تعاون و اشتراك نبود و ليكن انسان زندگى ماديش را پشت سر گذاشته، به سوى پروردگارش روى آورده، و در آنجا تمامى علوم عمليش نيز باطل مى‏شود، ديگر لزومى نمى‏بيند كه ديگران را استخدام كند، و در شؤون آنان تصرف نمايد، و ديگر احتياجى به تشكيل اجتماعى مدنى و تعاونى احساس نمى‏كند، ( چون اين زندگى دنيا بود كه مجبورش كرد به اينكه تشكيل اجتماع دهد .)

او نيز ساير احكامى هم كه در دنيا داشت در آن عالم ندارد، و **در آن عالم تنها و تنها سروكارش با اعمالى است كه در دنيا كرده، يا نتيجه‏هائى است كه حسنات و سيئاتش به بار آورده** و در آن عالم جز به حقيقت امر بر نمى‏خورد آنجاست كه **نبأ عظيم** برايش آشكار مى‏شود، آن نبأ كه در دنيا بر سرش اختلاف داشتند ، همچنانكه فرمود :

* ” و نرثه ما يقول و ياتينا فرداً ، “

و نيز در اين باره فرموده:

* ” لقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة ، و تركتم ما خولناكم وراء ظهوركم، و ما نرى معكم شفعاءكم الذين كنتم زعمتم انهم فيكم شركاء ، لقد تقطع بينكم و ضل عنكم ما كنتم تزعمون.“

و نيز فرموده:

* ” هنالك تبلوا كل نفس ما اسلفت، و ردوا الى الله موليهم الحق و ضل عنهم ما كانوا يفترون،“

و نيز فرموده:

* ” يوم تبدل الارض غير الارض، و السموات و برزوا لله الواحد القهار! “

و باز فرموده:

* ” و ان ليس للانسان الا ما سعى، و ان سعيه سوف يرى، ثم يجزيه الجزاء الاوفى . “

و آياتى ديگر كه مى‏**فهمانند بعد از مرگ، آدمى تنها است، و يگانه همنشين او عمل او است،** و ديگر اثرى از احكام دنيوى را در آنجا نمى‏بيند، و ديگر زندگى اجتماعى و بر اساس تعاون ندارد، و از آن علوم عمليه‏اى كه در دنيا به حكم ضرورت مورد عمل قرار مى‏داد اثرى نمى‏يابد، و كيفيت ظهور عملش در آنجا و ظهور و تجسم جزاى عملش طورى است كه با زبان نمى‏شود بيان كرد.

 آیات مندرج در متن الميزان ج : 2 ص : 183

# چگونگي محفوظ بودن انسان مرده و خاك شده

* ” أَ ءِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً ذَلِك رَجْعُ بَعِيدٌ،
* آيا وقتى مرديم و خاك شديم ؟ اين برگشتن بعيدى است!“

مشركين تعجب مى‏كنند و مى‏گويند: آيا وقتى كه ما مرديم و خاك شديم و ذات ما آنچنان باطل و نابود شد كه ديگر اثرى از آن به جاى نماند دوباره مبعوث مى‏شويم و برمى‏گرديم؟ آخر اين برگشتن برگشتنى باور نكردنى است، و عقل آن را نمى‏پذيرد، و زير بار آن نمى‏رود .

” قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا كتاب حفيظ،“ اين آيه سخن آنان و استبعادشان نسبت به بعث و رجع را رد مى‏كند، چون آنان استناد جستند به اينكه بعد از مردن به زودى متلاشى مى‏شويم و بدنهايمان خاك مى‏شود، و با خاكهاى ديگر مخلوط مى‏گردد.

آيه مورد بحث جواب مى‏دهد كه: ما دانا هستيم به آنچه كه زمين از بدنهاى شما مى‏خورد، و آنچه از بدنهايتان ناقص مى‏سازد، و علم ما چنان نيست كه جزئى از اجزاء شما را از قلم بيندازد تا برگرداندن آن به خاطر نامعلوم بودن دشوار و يا نشدنى باشد.

” و عندنا كتاب حفيظ ،“ يعنى نزد ما كتابى است كه حافظ هر چيز است، بلكه آثار و احوال هر چيزى را هم ضبط مى‏كند. و يا معنايش اين است كه: نزد ما كتابى است كه خود آن كتاب محفوظ است و حوادث، آن را دچار دگرگونى و تحريف نمى‏كند، و آن كتاب عبارت است از لوح محفوظ كه تمامى آنچه بوده، و آنچه هست و آنچه تا قيامت خواهد بود در آن كتاب محفوظ است.

 آيه 3 سوره ق الميزان ج : 18 ص : 506

# بحثى پيرامون تجرد نفس

* ” قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَك الْمَوْتِ الَّذِى وُكلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ‏،
* بگو فرشته مرگ كه بر شما گماشته‏اند جانتان را مى‏گيرد، سپس به سوى پروردگارتان بازگشت خواهيد كرد.“

اين آيه از روشن‏ترين آيات قرآنى است كه دلالت بر تجرد نفس مى‏كند و مى‏فهماند كه نفس غير از بدن است، نه جزو آن است، و نه حالى از حالات آن .

به طور كلى نفس آدمى موجودى است مجرد، موجودى است ماوراى بدن و احكامى دارد غير احكام بدن و هر مركب جسمانى ديگر، ( خلاصه موجودى است غير مادى كه نه طول دارد و نه عرض و نه در چهار ديوارى بدن مى‏گنجد، ) بلكه با بدن ارتباط و علقه‏اى دارد و يا به عبارتى با آن متحد است و به وسيله شعور و اراده و ساير صفات ادراكى، بدن را اداره مى‏كند .

دقت در آيات قرآن شريف اين معنا را به خوبى روشن مي سازد، چون مى‏فهماند كه تمام شخصيت انسان بدن نيست، كه وقتى بدن از كار افتاد شخص بميرد و با فناى بدن و پوسيدن و انحلال تركيب‏هايش و متلاشى شدن اجزائش، فانى شود، بلكه تمام شخصيت آدمى به چيز ديگرى است، كه بعد از مردن بدن باز هم زنده است، يا عيشى دائم و گوارا و نعيمى مقيم را از سر مى‏گيرد. (عيشى كه ديگر در ديدن حقايق محكوم به اين نيست كه از دو چشم سر ببيند و در شنيدن حقايق از دو سوراخ گوش بشنود، عيشى كه ديگر لذتش محدود به درك ملايمات جسمى نيست، ) و يا به شقاوت و رنجى دائم و عذابى اليم مى‏رسد.

و نيز مى‏رساند كه سعادت آدمى در آن زندگى و شقاوت و تيره روزيش مربوط به سنخ ملكات و اعمال او است، نه به جهات جسمانى ( از سفيدى و سياهى و قدرت و ضعف ) و نه به احكام اجتماعى ( از آقازادگى و رياست و مقام و امثال آن ) .

پس اينها حقايقى است كه اين آيات شريفه آن را دست مي دهد، و معلوم است كه اين احكام مغاير با احكام جسمانى است و از هر جهت با خواص ماديت دنيوى منافات دارد و از همه اينها فهميده مي شود كه پس نفس انسانها غير بدنهاى ايشان است.

و در دلالت بر اين معنا آيات برزخ به تنهائى دليل نيست، بلكه آياتى ديگر نيز اين معنا را افاده مى‏كند. از جمله آنها آيات زير است:

- ” و نفخ فيه من روحه، “

- ” يسئلونك عن الروح، قل الروح من امر ربى،“

 امر خدا - كه روح هم يكى از مصاديق آن است - از جنس موجودات جسمانى و مادى نيست، چون اگر بود محكوم به احكام ماده بود و يكى از احكام عمومى ماده اين است كه به تدريج موجود شود، و وجودش مقيد به زمان و مكان باشد، پس روحى كه در انسان هست مادى و جسمانى نيست هر چند كه با ماده تعلق و ارتباط دارد .

آنگاه از آياتى ديگر كيفيت ارتباط روح با ماده بدست مى‏آيد، يكجا مى‏فرمايد:

- « و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين، ثم جعلناه نطفة فى قرار مكين، ثم خلقنا النطفة علقة، فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما، فكسونا العظام لحما، ثم انشاناه خلقا آخر، فتبارك الله احسن الخالقين،»

و بيان كرد كه انسان در آغاز بجز يك جسمى طبيعى نبود و از بدو پيدايشش صورت‏هائى گوناگون به خود گرفت، تا در آخر خداى تعالى همين موجود جسمانى و جامد و خمود را، خلقتى ديگر كرد كه در آن خلقت انسان داراى شعور و اراده گشت، كارهائى مى‏كند كه كار جسم و ماده نيست، چون شعور و اراده و فكر و تصرف و تسخير موجودات و تدبير در امور عالم، به نقل دادن و دگرگون كردن و امثال آن از كارهائى كه از اجسام و جسمانيات سر نمى‏زد نيازمند است - پس معلوم شد كه روح جسمانى نيست، بخاطر اينكه موضوع و مصدر افعالى است كه فعل جسم نيست .

پس نفس بالنسبه به جسمى كه در آغاز مبدأ وجود او بوده - يعنى بدنى كه باعث و منشا پيدايش آن بوده - به منزله ميوه از درخت و به وجهى به منزله روشنائى از نفت است.

با اين بيان تا حدى كيفيت تعلق روح به بدن و پيدايش روح از بدن، روشن مي گردد، و آنگاه با فرا رسيدن مرگ اين تعلق و ارتباط قطع مى‏شود، ديگر روح با بدن كار نمى‏كند، پس روح در اول پيدايشش عين بدن بود و سپس با انشائى از خدا از بدن متمايز مى‏گردد و در آخر با مردن بدن، بكلى از بدن جدا و مستقل مي شود .

 آيه 11 سوره سجده الميزان ج : 16 ص : 375 ج : 1 ص : 528

# سير عوالم بعد از مرگ

**” لَترْكَبنَّ طبَقاً عَن طبَق “**

” سوگند به شفق،

و سوگند به شب و آنچه بپوشاند،

و سوگند به ماه شب چهاردهم كه همه جوانبش نورانى مى‏شود،

كه به زودى بعد از مرگ عوالمى را سير خواهيد كرد! “

كلمه طبق به معناى چيزى و يا حالى است كه مطابق چيز ديگر و يا حال ديگر باشد، چه اينكه يكى بالاى ديگرى قرار بگيرد و چه نگيرد، بلكه پهلوى هم باشند. به هر حال منظور مراحل زندگى است كه انسان آن را در تلاشش به سوى پروردگارش طى مى‏كند، مرحله زندگى دنيا و سپس مرحله مرگ و آنگاه مرحله حيات برزخى، و سپس مرگ در برزخ و هنگام دميدن صور و در آخر انتقال به زندگى آخرت و حساب و جزا .

اين سوگندها تاكيد مضمون آيه زير است:

* ” يا ايها الانسان انك كادح الي ربك كدحا فملاقيه،“

در اين آيه اشاره‏اى است به اينكه **مراحلى كه انسان در مسيرش به سوى پروردگارش طى مى‏كند، مراحلى مترتب و با يكديگر متطابق است.**

 آيه 16 تا 25 سوره انشقاق الميزان ج 20 ص 407

# روايات اسلامي در باره برزخ و زندگى بعد از مرگ

1- در تفسير قمى از امير المؤمنين عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود:

فرزند آدم وقتى به آخرين روز دنيا و اولين روز آخرت مي رسد مال و فرزندان و اعمالش در نظرش مجسم مى‏شوند، نخست متوجه مال خود مى‏شود و به او مي گويد: به خدا سوگند من براى جمع آورى و حفظ تو بسيار حريص بودم و بسيار بخل ورزيدم، حال چه كمكى مي توانى به من بكنى؟ مال به او مي گويد:

- كفن خود را ميتوانى از من بردارى !

سپس متوجه فرزندان مى‏شود، و به ايشان مى‏گويد: به خدا سوگند! من خيلى شما را دوست مي داشتم و همواره حمايت از شما مى‏كردم در اين روز بيچارگيم چه خدمتى مي توانيد به من بكنيد؟ مي گويند:

- غير از اينكه تو را در گودالت دفن كنيم هيچ!

سپس متوجه عمل خود مي شود و مي گويد: به خدا سوگند من در باره تو بى رغبت بودم و تو بر من گران بودى، تو امروز چه كمكى به من مى‏كنى؟ مي گويد:

- من مونس توام در قبر و در قيامت، تا آنكه من و تو را بر پروردگارت عرضه بدارند !

آنگاه امام فرمود:

- اگر آدمى در دنيا ولى خدا باشد، عملش به صورت خوشبوترين و زيباترين، و خوش‏لباسترين مرد نزدش مى‏آيد و مي گويد: بشارت مي دهم تو را به روحى از خدا و ريحانى و بهشت نعيمى كه چه خوش آمدنى كردي !

وى مى‏پرسد: تو كيستى؟ مي گويد:

- من عمل صالح توام كه از دنيا به آخرت كوچ كرده‏ام!

و آدمى در آن روز مرده شوى خود را مي شناسد و با كساني كه جنازه‏اش را بر مي دارند سخن مي گويد و سوگندشان مي دهد كه عجله كنند، پس همين كه داخل قبر شد، دو فرشته نزدش مى‏آيند كه همان دو فتان قبرند موى بدنشان آنقدر بلند است كه روى زمين كشيده مي شود و با انياب خود زمين را مى‏شكافند، صدائى دارند چون رعد قاصف، ديدگانى چون برق خاطف، برقى كه چشم را مى‏زند، از او مى‏پرسند:

- پروردگارت كيست ؟

- و پيرو كداميك از انبيائى ؟ و چه دينى دارى ؟

ميگويد:

- پروردگارم الله است!

- پيامبرم محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏! و دينم اسلام است !

 مي گويند:

- بخاطر اينكه در سخن حق پايدار مانده‏اى خدايت بر آنچه دوست مي دارى و بدان خوشنودى ثابت بدارد!

و اين دعاى خير همان است كه خداي تعالي در قرآن فرموده:

- ” يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت فى الحيوة الدنيا،

- خداى تعالى كسانى را كه ايمان آورده‏اند بر قول حق و ثابت، هم در دنيا و هم در آخرت پايدارى مي دهد ! “

اينجاست كه قبر او را تا آنجا كه چشمش كار كند گشاد مى‏كنند و درى از بهشت به رويش مى‏گشايند و به وى مي گويند:

- با ديده روشن و با خرسندى خاطر بخواب، آنطور كه جوان نورس و آسوده خاطر ميخوابد !

اين دعاى خير همان است كه خداى تعالى در باره‏اش فرموده:

- ” اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا و احسن مقيلا،

- بهشتيان آن روز بهترين جايگاه و زيباترين خوابگاه را دارند . “

و اگر دشمن پروردگارش باشد، فرشته‏اش به صورت زشت‏ترين صورت و جامه و بدترين چيز نزدش مى‏آيد و به وى مي گويد:

- بشارت باد تو را به ضيافتى از حميم دوزخ، جايگاه آتشى افروخته!

و او نيز شوينده خود را مى‏شناسد و حامل خود را سوگند مي دهد كه: مرا بطرف قبر مبر، و چون داخل قبرش مى‏كنند، دو فرشته ممتحن نزدش مى‏آيند و كفن او را از بدنش انداخته، مى‏پرسند: پروردگار تو و پيغمبرت كيست؟ و چه دينى دارى؟ مي گويد: نمي دانم، مى‏گويند: هرگز ندانى و هدايت نشوى پس او را با گرزى آنچنان مى‏زنند كه تمامى جنبنده‏هائي كه خدا آفريده، به غير از جن و انس، همه از آن ضربت تكان مي خورند.

آنگاه درى از جهنم به رويش باز نموده و به او مي گويند: بخواب با بدترين حال، آنگاه قبرش آنقدر تنگ مي شود كه بر اندامش مى‏چسبد، آنطور كه نوك نيزه به غلافش، بطوري كه دماغش يعنى مغز سرش از بين ناخن وگوشتش بيرون آيد و خداوند مار و عقرب زمين و حشرات آن را بر او مسلط مى‏كند تا نيشش بزنند و او بدين حال خواهد بود تا خداوند از قبرش مبعوث كند، در اين مدت آنقدر در فشار است كه دائما آرزو مى‏كند كى مي شود كه قيامت قيام كند!

2- در كتاب منتخب البصائر از امام ابى جعفر عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود:

- سؤال قبر مخصوص دو طائفه است، يكى آنهائيكه ايمان خالص داشتند و يكى آنها كه كفر خالص داشتند.

عرضه داشتم پس ساير مردم چطور؟ فرمود:

- اما بقيه مردم: از سؤالشان صرفنظر مي شود.

1. - در امالى شيخ از ابن ظبيان روايت كرده كه گفت: نزد امام صادق عليه‏السلام‏ بودم، ايشان پرسيدند:

- مردم در باره ارواح مؤمنين بعد از مرگ چه مي گويند؟

من عرضه داشتم مي گويند ارواح مؤمنين در سنگدان مرغانى سبز رنگ جا مي گيرند فرمود:

- سبحان الله، خداى تعالى مؤمن را گرامى‏تر از اين مي دارد !

بلكه در دم مرگ مؤمن، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و على و فاطمه و حسن و حسين عليهماالسلام‏، در حاليكه ملائكه مقرب خداى عز و جل ايشان را همراهى مى‏كنند، به بالينش حاضر مي شوند، اگر خداى تعالى زبانش را به شهادت بر توحيد او و نبوت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و ولايت اهل بيت آنجناب، باز كرد كه بر اين معانى شهادت مي دهد، و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و على و فاطمه و حسن و حسين عليهماالسلام و ملائكه مقرب خدا با ايشان گواه مي شوند و اگر زبانش بند آمده باشد، خداي تعالى رسول گرامى خود را به اين خصيصه اختصاص داده كه از ايمان درونى هر كس آگاه است، و لذا به ايمان درونى مؤمن گواهى مي دهد و على و فاطمه و حسن و حسين - كه بر همگى آنان بهترين سلام باد! و نيز ملائكه‏اى كه حضور دارند، شهادت رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ را گواهى مى‏كنند .

و اين مؤمن وقتى روحش گرفته مي شود، او را به سوى بهشت مي برند، البته با بدنى و صورتى نظير صورتى كه در دنيا داشت، و مؤمنين در آنجا مي خورند و مى‏نوشند، بطوريكه اگر كسى از آشنايانشان از دنيا به نزدشان بيايد، ايشانرا مى‏شناسد، چون گفتيم به همان صورتى هستند كه در دنيا بودند.

4- و در كتاب محاسن از حماد بن عثمان از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه گفت: سخن از ارواح مؤمنين به ميان آمد، آنجناب فرمود:

- يكديگر را ديدار مى‏كنند.

من از در تعجب پرسيدم: ديدار مى‏كنند؟ فرمود:

- آرى، از يكديگر احوال مى‏پرسند و يكديگر را مى‏شناسند، حتى وقتى تو يكى از ايشان را ببينى مي گوئى: اين فلانى است .

5- در كافى از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود:

- مؤمن به ديدار بازماندگان خود مى‏آيد، و از زندگى آنان تنها آنچه مايه خرسندى است مى‏بيند و آنچه مايه نگرانى است از نظر او پوشيده مي دارند.

- كافر هم به زيارت بازمانده خود مى‏آيد، ولى او تنها ناگواريها را مى‏بيند و اما خوشى‏ها و آنچه محبوب او است از نظرش پوشيده مي دارند.

آنگاه اضافه فرمود:

- بعضى از اموات در همه جمعه‏ها به ديدار اهل خود مى‏آيند و بعضى ديگر به قدر عملى كه دارند .

6- و در كافى از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود:

- ارواح اموات، مانند اجساد، بدن دارند و در درختى از بهشت جاى دارند، يكديگر را مى‏شناسند و حال يكديگر را مى‏پرسند و چون روحى تازه از راه برسد، به يكديگر مي گويند: فعلا مزاحمش نشويد كه از هول عظيمى در آمده، بگذاريد كمى استراحت كند، آنگاه از او مي پرسند: فلانى چه كرد؟ و فلانى چه شد؟ اگر در پاسخ بگويد او در دنيا زنده بود كه من آمدم، به انتظارش مى‏نشينند، و اگر بگويد او مدتى است از دنيا در آمده، مى‏فهمند كه او بهشتى نبوده از در ترحم مى‏گويند سقوط كرده، سقوط كرده است!

توجه: روايات در باب زندگى در برزخ بسيار زياد است، و ما آن مقدار را كه جامع معناى برزخ بود انتخاب نموده، در اينجا آورديم، و گر نه در اين معانى كه ما آورديم روايات آنقدر زياد است كه به حد استفاضه رسيده و همه آنها دلالت دارد بر **اينكه برزخ عالمى است مجرد از ماده.**

 بحث روایتی الميزان ج : 1 ص : 545

# در برزخ استكمال نيست!

نفوسي كه در دنيا از قوه به فعليت در آمده، و به حدى از فعليت رسيده و مرده‏اند، ديگر امكان استكمالى در آينده و به طور دائم در آنها باقى نمانده، بلكه يا همچنان بر فعليت حاضر خود مستقر مى‏گردند، و يا آنكه از آن فعليت در آمده، صورت عقليه مناسبى به خود مى‏گيرند، و باز به همان حد و اندازه باقى مي مانند و خلاصه امكان استكمال بعد از مردن تمام مي شود .

انساني كه با نفسى ساده مرده، ولى كارهائى هم از خوب و بد كرده، اگر دير مى‏مرد و مدتى ديگر زندگى مى‏كرد، ممكن بود براى نفس ساده خود صورتى سعيده و يا شقيه كسب كند، و همچنين اگر قبل از كسب چنين صورتى بميرد، ولى دو مرتبه به دنيا برگردد، و مدتى زندگى كند، باز ممكن است زائد بر همان صورت كه گفتيم صورتى جديد، كسب كند، و اگر برنگردد در عالم برزخ پاداش و يا كيفر كرده‏هاى خود را مى‏بيند، تا آنجا كه به صورتى عقلى مناسب با صورت مثالى قبليش درآيد، وقتى درآمد، ديگر آن امكان استكمال باطل گشته، تنها امكانات استكمالهاى عقلى برايش باقى مي ماند، كه در چنين حالى اگر به دنيا برگردد، مي تواند صورت عقليه ديگرى از ناحيه ماده و افعال مربوط به آن كسب كند، مانند انبياء و اولياء، كه اگر فرض كنيم دوباره به دنيا برگردند، مي توانند صورت عقليه ديگرى به دست آورند، و اگر برنگردند، جز آنچه در نوبت اول كسب كرده‏اند، كمال و صعود ديگرى در مدارج آن، و سير ديگرى در صراط آن، نخواهند داشت.

 بحث علمی و فلسفی الميزان ج : 1 ص : 312

# عرضه بر آتش برزخ، قبل از دخول درعذاب قيامت

 **( شكنجه خاص آل فرعون )**

* ” النَّارُ يُعْرَضونَ عَلَيهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ الساعَةُ أَدْخِلُوا ءَالَ فِرْعَوْنَ أَشدَّ الْعَذَابِ‏،
* آتشى كه هر صبح و شام بر آن عرضه مى‏شوند تا قيامت به پا شود و چون به پا شد گفته مى‏شود اى آل فرعون داخل شديدترين عذاب شويد!“

اين آيه شريفه در افاده چند نكته صريح است:

اول اينكه: با آل فرعون اين طور معامله مى‏شود كه اول آنان را بر آتش عرضه مى‏كنند، و سپس آنان را در آن داخل مى‏كنند و اين هم پيداست كه داخل آتش شدن سخت‏تر است، از اينكه انسان را بر آتش عرضه كنند.

نكته دوم اينكه: عرضه آنان بر آتش قبل از روز قيامت است كه در آن روز دوزخيان را داخل دوزخ مى‏كنند.

پس معلوم مى‏شود عرضه كردن آل فرعون بر آتش، در عالمى قبل از عالم قيامت صورت مى‏گيرد، و آن عالم برزخ است كه فاصله بين دنيا و آخرت است.

نكته سوم اينكه شكنجه در برزخ با شكنجه در قيامت به وسيله يك چيز صورت مى‏گيرد، آنهم آتش است، چيزى كه هست اهل برزخ از دور از آتش رنج مى‏برند، و اهل قيامت در داخل آن قرار مى‏گيرند.

و در اينكه فرمود ”صبح و شام“ اشاره است به اينكه عرضه كفار بر آتش پشت سر هم واقع مى‏شود، و لا ينقطع ادامه مى‏يابد. و اى بسا اين استفاده هم بشود، كه اهل برزخ از آنجا كه به كلى از دنيا منقطع نشده‏اند، مانند اهل دنيا صبح و شام دارند.

” ... و يوم تقوم الساعة أدخلوا آل فرعون اشد العذاب “ هر صبح و شام بر آتش عرضه مى‏شوند تا قيامت به پا شود و چون به پا شد گفته مى‏شود اى آل فرعون داخل شويد در شديدترين عذاب!

 آيه 46 سوره غافر( مؤمن) الميزان ج : 17 ص : 508